

ب. ۵۶

ادب الکبیر و ادب الصغیر

عبدالله بن مقفع

«روزبه»

ترجمان: محمد - وحید کلایکانی

ادب الكبير و ادب الصغير

عبدالله بن مقفع

محمد - وحيد كلياني

٢٢/١

٢٣/١٦

۲۱۸۱۰

کتابخانه مکتبہ اسلامیہ
کتابخانه مکتبہ اسلامیہ

ادب الكبير و ادب الصغير

ابن مقفع
(روزبه پارسی)

ترجمان
محمد - وحید گلپایگانی

ادب الكبير و ادب الصغير

ابن مقفع (روزبه پارسی)

ترجمان: محمد - وحید گلپایگانی

نگاره پردازی: نشر بلخ. بهگاه

لینتوگرافی: پام مهر

چاپ و صحافی: زمان

شمار: ۳۰۰۰ دفتر

جاب نخست: ۱۳۷۵

جایگاه پخش: بنیاد نیشابور: تهران، بولوار کشاورز. رویروی پارک لاله. خیابان

جلالیه. شماره ۸

تلفن: ۶۵۲۷۸۴ دورنگار: ۶۵۲۲۴۳

حق چاپ برای مترجم محفوظ است.

مقدمه:

ابن مقفع کیست؟

شاید کمتر کسی است که با ادبیات ایران و عرب سر و کار داشته باشد و نام ابن مقفع را که از اعلام کُتاب و نویسندگان ایرانی الاصل است، و شهرتی بسزا دارد نشنیده باشد.

وی عبدالله پسر مقفع پسر مبارک است که نام فارسی او روزبه و نام پدرش دادویه، اهل جور (گور) فارس بود.^(۱) ابن مقفع که یکی از بزرگترین نویسندگان زبان عربی در اواسط قرن دوم هجری است به کمال فصاحت و بلاغت شهرت داشت. در آغاز بر دین مجوس (زردشتی) و در خدمت عیسی بن علی عموی سقّاح و منصور دو خلیفه عباسی بود، و تا پایان به کتابت و دبیری نزد وی بسر می برد. ابن مقفع بنا به نقل ابن خلکان سی و شش سال داشت، و تاریخ وفاتش نیز به نقل وی بین سال‌های ۱۴۲ و ۱۴۵ هجری بوده است.

در باره شهرت دادویه پدر عبدالله به مقفع (به فتح فاویه صیغه اسم مفعول) گفته‌اند وی از جانب حجاج بن یوسف ثقفی حاکم عراقین مأمور دریافت خراج فارس شد، و چون در آن جا به اموال دولتی دست درازی کرد حجاج دستور داد وی را شکنجه کنند، و بر اثر آن دست مقفع (دادویه) متشنج و معلول گردید، از

۱- الوزراء والکتاب جهشیاری ص ۱۰۹. نام فارسی ابن مقفع را دادبه و پدرش را دادگشنسب نیز نوشته‌اند. کتاب شرح حال و آثار ابن مقفع، مقدمه نوشته دکتر محمد غفرانی.

اینرو به مقفع شهرت یافت، و هم گفته‌اند مقفّع (به کسر فا و به صیغه اسم فاعل) به معنی بافنده قفعه (زنبیل) است، و چون دادویه از شاخ و برگ نخل خرما، قفعه (نوعی زنبیل) می‌بافت و می‌فروخت ویرا مقفّع می‌نامیدند. در هر صورت ابن مقفع چنانکه گفته شد بر دین مجوس (زردشتی) بود، روزی نزد عیسی بن علی آمده گفت: اسلام در دل من جای گرفته دوست دارم بدست تو مسلمان شوم، عیسی بدو گفت این باید در حضور جمعی از وجوه مردم و سران لشکر و بزرگان و اعیان شهر باشد، بهتر است فردا به این کار اقدام کنی. چون شب و هنگام صرف غذا فرا رسید ابن مقفع در کنار عیسی بر سر سفره طعام نشست، و شروع به خوردن غذا کرد، و به رسم مجوس به زمزمه پرداخت، عیسی چون این بدید ابن مقفع را مخاطب ساخته گفت تو قصد مسلمان شدن داری و مانند مجوس هنگام غذا زمزمه می‌کنی؟ ابن مقفع گفت بلی، من کراحت دارم شبی را به صبح آرم و بر دینی نباشم! و چون صبح شد در حضور عیسی و شهود اسلام اختیار کرد.

زندگی ابن مقفّع و سرنوشت او

درباره زندگی ابن مقفع و پایان کار او و کیفیت از میان رفتنش گفته‌اند ابن مقفع با سفیان بن معاویه امیر بصره که از نواده‌های مهلب بن ابی صُفره امیر مشهور عرب بود میانه خوبی نداشت، و همواره درباره او به بدگویی می‌پرداخت، و این بدان جهت بود که مادر سفیان مورد اتهام بود، و ابن مقفع پیوسته این موضوع را به رخ سفیان می‌کشید، و در این باره اصرار می‌ورزید، و طبعاً این اهانت از طرف ابن مقفع سفیان را خشمگین می‌ساخت. چون در این اوقات عبدالله بن علی عموی منصور در مقام ادعای خلافت برآمده در مقابل برادرزاده خود سر

بشورش نهاد و قیام کرد، میان ایشان جنگی سخت درگرفت، تا آنکه با دخالت ابو مسلم خراسانی و شرکت وی در جنگ کار به نفع منصور پایان یافت و عبدالله از ترس جان نزد برادرانش عیسی و سلیمان شتافته به ایشان پناهنده شد، و چون آنانان برای وساطت بین عبدالله و منصور و طلب امان برای عبدالله و موافقت منصور در بصره اجتماع کردند قرار بر این شد که امان نامه ای بنویسند و نزد منصور بفرستند، و از او بخواهند گناه عبدالله را پی گیری نکنند و او را ببخشند. منصور نیز شفاعت عموهای خود را پذیرفت، بنابراین آنان از ابن مقفع خواستند امان نامه را وی انشا کرده به خط خود بنویسد، ابن مقفع نیز به دستور عیسی و سلیمان امان نامه را انشا کرده ضمن آن در خصوص تعهدات منصور در قبال عبدالله مبالغه نمود، و با عبارات تند و سخت وی را پای بند به تعهدات خویش کرده نوشت: «اگر امیرالمؤمنین در این باره به مکر و فریب پرداخته درباره عمویش عبدالله نیت سوئی روا دارد زنانش طلاق داده شده و بردگانش آزاد، و چارپایانش ضبط، و بیعتی که مسلمانان با او کرده اند از گردنشان برداشته شود». ابن مقفع بدین ترتیب در عهد نامه ای که نوشت شروط سخت و تندی ایراد کرده در آن گنجانید، و چیزی را فروگذار نکرد. چون عهد نامه را برای امضا نزد منصور آوردند، و منصور آن را خواند سخت برآشفته و پرسید این را که نوشته است؟ گفتند مردی که او را ابن مقفع می نامند، و در خدمت عمویت عیسی به دبیری اشتغال دارد، منصور به سفیان عامل خود در بصره نوشت و دستور داد ابن مقفع را از پای درآورد. سفیان نیز به سبب تهمتی که ابن مقفع همواره به مادرش روا می داشت، و در این باره از وی سخت در خشم بود در مقام تلافی و اجرای دستور منصور برآمد. گویند ابن مقفع پیوسته در صدد اهانت به سفیان، و به مسخره گرفتن او بود، از جمله هرگاه بر سفیان وارد می شد و سلام می کرد، می گفت: السلام علیکما (به صیغهٔ تثنیه) و این بدان سبب بود که سفیان دارای

بینی بزرگی بود، و مقصود ابن مقفع خود سفیان و بینی اش بود. و هم روزی سفیان را در حضور مردم مخاطب قرار داده پرسید: امیر چه می گوید درباره کسی که میمیرد و از خود زنی و شوهری باقی می گذارد! و مرادش مادر متهم سفیان بود. و هم روزی سفیان در مجلس خود اظهار کرد من هیچگاه از سکوت و خاموشی پشیمان نشده ام، در این وقت ابن مقفع که آنجا حضور داشت رو به سفیان کرد گفت: آری گنگ بودن فخر و زیور تست، چرا باید پشیمان باشی! و هم ابن مقفع پیوسته از سفیان به «ابن مغتلمه: فرزند مادر شهوتران» یاد می کرد، از اینرو سفیان سوگند یاد کرده گفته بود: من این مرد را پیش چشم خودش قطعه قطعه می کنم، و تصمیم گرفت هرطور شده ابن مقفع را به قتل برساند. چون نامه منصور به دست وی رسید تصمیم خود را درباره ابن مقفع اجرا کرد.

اما چگونگی قتل ابن مقفع

درباره قتل وی و چگونگی آن نوشته اند: روزی عیسی بن علی، ابن مقفع را مأمور کرد برای انجام کاری نزد سفیان برود. ابن مقفع گفت کس دیگر را برای این کار نزد سفیان بفرست، زیرا من از او بیم دارم، عیسی گفت برو تو در امان من هستی، ابن مقفع نیز در پی آن کار روان شد، و نزد سفیان آمده بر او وارد شد، سفیان همان جا وی را دستگیر کرد و دستور داد او را در چاهی فرو افکنند، و پاره سنگ روی او بریزند. نیز گفته اند: ابن مقفع را داخل حمام کرده در آن را بست تا خفه شد. و هم گفته اند و اشهر این است که چون ابن مقفع بر سفیان وارد شد سفیان رو بدو کرده گفت: یادت هست که درباره مادر من چه می گفتی؟ ابن مقفع به نیت سفیان پی برده گفت: ای امیر مرا بکشتن مده. سفیان گفت: مادر من مغتلمه و شهوت ران باد اگر تو را به قسمی نکشم که تاکنون کسی را این گونه

نکشته باشند. آنگاه فرمان داد تنوری را افروختند، سپس یکایک اعضای بدن ابن مقفع را پیش چشمش بریدند، و سفیان با دست خویش آن را در آتش می افکند و می گفت: در مثله کردن بدن تو بر من حرجی نیست، زیرا تو زندیقی و مردم را به فساد کشانده ای! چون عیسی و سلیمان از قتل ابن مقفع آگاه شدند از سفیان نزد منصور شکایت برده دادخواهی نمودند، و سفیان را با قید و بند نزد منصور آوردند، منصور شهود قضیه را فراخوانده به تحقیق پرداخت. گواهان اظهار کردند: ما دیدیم ابن مقفع داخل منزل سفیان شد، ولی خروج او را به چشم ندیدیم، در این وقت منصور گفت: من باید در این باره تحقیق بیشتری بکنم، سپس رو به شهود کرده گفت: درست بیندیشید اگر من سفیان را قصاص کنم و بکشم، سپس ابن مقفع از این در (و به دری که پشت سرش بود اشاره کرد) درآمد، و با شما در این شهادت به مخاصمه پرداخت، من با شما چگونه رفتار کنم؟ در این وقت شهود به خود آمده از شهادت خویش صرف نظر کردند، و عیسی و سلیمان نیز از یادآوری کار ابن مقفع منصرف شدند، و پی بردند که قتل ابن مقفع با رضایت و دستور منصور بوده است.^(۱)

«شخصیت علمی و ادبی ابن مقفع»

درباره شخصیت علمی و ادبی ابن مقفع اکثر مورّخینی که از وی شرح حال نوشته اند توجه آنان بیشتر به مراتب فصاحت و بلاغت و کلمات قصار او بوده است که شامل پند و اندرز و راهنمایی های سودمندی است که از اندیشه ای بلند و فکری رسا و خو و خصلتی نیکو و سرشتی آمیخته با خیرخواهی و مردم دوستی او تراوش کرده است، و در حقیقت برای زندگی دستورالعملی است

راه‌گشا در وصول به پیروزی و موفقیت، چندانکه نام ابن‌مقفع در ذهن ادبا و کسانی که با نوشته‌های او آشنایی و سروکار دارند، و در آن می‌نگرند به خوبی برایشان روشن و نمایان است که با انسانی نیک‌سیرت و نیک‌اندیش و نیک‌خواه و راهنمایی هوشمند و کاردان و پرمایه روبرو هستند، بخصوص کلمات فصیح و گویا، و معانی بلیغ و رسای وی عموم دوستداران ادب و لغت و زبان و زیبایی سخن و کلام را شیفته خود ساخته است: نگارنده در این جا برای تأیید مطالب یادشده و شناخت شخصیت ادبی و علمی ابن‌مقفع به اظهارنظر دو سه نفر از دانشمندان و معاریف ادبا و مورخین اسلامی می‌پردازم: از آن جمله جمال‌الدین علی بن یوسف قفطی صاحب کتاب تاریخ‌الحکما درباره ابن‌مقفع گوید: «ابن‌مقفع نویسنده‌ای فاضل و کامل بود، او اولین کسی است که در ملت اسلامی برای ابوجعفر منصور به ترجمه کتب منطقی پرداخت، ابن‌مقفع ایرانی نسب و الفاضل حکمت‌آمیز و مقاصدش خالی از خلل و سالم است. کتاب منطق‌ارسطو و همچنین ایساغوصی تألیف فروریوس صوری و کتاب هندی معروف «کلیله و دمنه» را ترجمه کرده است، و دارای تألیفات ارزشمند دیگر از قبیل رساله معروف «یتیمه» در آداب سلطانی، و رساله دیگر در ادب و سیاست (همین کتاب ادب الکبیر) می‌باشد.

دانشمند دیگر سید مرتضی یکی از بزرگترین فقها و علمای شیعه در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است که در کتاب نفیس «امالی» در خلال بحث از زندایقه از قبیل ولید بن یزید بن عبدالملک اموی و صالح بن عبدالقدوس و ابن ابی العوجا و یونس بن ابی فروه و امثالهم گوید: چیزی که باعث شد من به نوشتن این موضوع پردازم - گرچه عنایت من به مطالبی جز این اقوی و ارجح است - اجابت درخواست کسی است که آن را از من خواسته است، و من موافقت با او را مقدم می‌دانم، از اینرو برای او و به خاطر او این تکلیف را

برعهده خویش گرفتیم. و پس از شرحی نسبتاً مفصل که دربارهٔ هریک از ایشان و آرا و عقاید و رفتارشان می‌نویسد گوید: و اما ابن مقفع با دین اندکی که داشت مردی خوش‌سخن و دارای عباراتی فصیح و حکم و امثالی سودمند و مورد استفاده بود، سپس به قسمتی از سخنان اندرزگونهٔ وی که جملگی حاکی از دقت نظر و روش حکیمانه و دستورالعمل خردمندانه برای زندگی است می‌پردازد، از جمله اینکه: وقتی یکی از آشنایانش از وی درخواست پیوند اخوت و گردآمدن بر صفا و مودت نمود، ولی ابن مقفع پاسخ او را نداد، و به تأخیر انداخت، پس از چندی دوست وی نامهٔ دیگر توأم با التماس و زاری نوشته برایش فرستاد، این‌بار ابن مقفع در پاسخ نوشت: دوستی و برادری نوعی بزرگی است، و من دوست نمی‌دارم بزرگی خود را به تو واگذارم پیش از آنکه به قصد و نیت تو پی برم» و هم از سخنان کوتاه و مفید اوست که: هرگاه بلیه و پیش‌آمدی مهم به تو رو آورد نیک بنگر، اگر چاره‌ای دارد عجز و ناتوانی از خود نشان مده، و اگر چاره‌ای برای آن نمی‌یابی شیون و جزع را یکسو نه» همچنین روزی عیسی بن علی وی را به صرف غذا با خود دعوت کرد، ابن مقفع در پاسخ اظهار کرد: خداوند امیر را همواره ارجمند دارد، من امروز را با بزرگمردان به صرف غذا نمی‌نشینم، عیسی پرسید برای چه؟ ابن مقفع گفت: برای این‌که من زکام زده‌ام، و زکام‌زده همنشینی است بس نامطبوع و زشت و مانع معاشرت با آزاد مردان» و نیز از اوست: «نفس خویش را با شکیبایی با همسایهٔ بد، و دوست بد، و همنشین بد عادت ده و با ایشان سازگار باش که این روش هرگز تو را به خطا و اشتباه نمی‌افکند» و به یکی از دوستانش نوشت: اما بعد، علم را از عالم تر از خود بیاموز، و آن را به کسی آموزش ده که تو از آن عالم‌تری زیرا هرگاه چنین کردی آنچه را که نمی‌دانی بدان آگاه می‌شوی، و آنچه را می‌دانی به حفظ آن کمر می‌بندی» و به یکی از نویسندگان توصیه کرد: «به خاطر اظهار بلاغت از بکار بردن کلمان وحشی و

نامأنوس در سخت پرهیز، زیرا در ماندگی بزرگ همین است» و به نویسنده دیگر گفت: «همواره در پی الفاظ سهل و آسان باش و از الفاظ پست و ناهنجار پرهیز» و از وی پرسیدند: بلاغت چیست؟ در پاسخ گفت: آنست که هرگاه نادان آن را بشنود گمان می برد او نیز مانند آن را به خویی می داند» و هم می گفت: آنچه سبب می شود دانشمند دنیا را ترک گوید آگاهی اوست به این که روزی انسان به میزان قدر و منزلت او نیست»^(۱). دانشمند دیگر ابوریحان بیرونی ریاضی دان معروف است. وی در کتاب «تحقیق مآلهند» ضمن بحث از مولفات دانشمندان هند گوید: هندیان در جمیع فنون علم کتب بسیار نوشته اند که به شمار نمی آید، و من به تمام آن احاطه ندارم و نمی دانم، ولی دوست داشتم برایم میسر بود کتاب «پنج تتر» که نزد ما به کتاب «کلیله و دمنه» شهرت دارد ترجمه کنم، زیرا این کتاب بین فارسی و هندی و سپس عربی و فارسی دست بدست گشته و به زبان کسانی که دور نیست در آن تغییراتی داده باشند مانند عبدالله بن مقفع که باب برزویه را بدان افزوده است، و قصدش ایجاد تشکیک در عقاید دینی ضعفاء العقول بوده و میخواست آنها را متمایل به مذهب مانوی کند، و اگر بیش از این هم قصدی داشته از مثل او چنانکه نقل کرده اند دور نیست.^(۲) نگارنده در خصوص داوری بیرونی درباره ابن مقفع و به هیچ انگاشتن فضایل او در واداشتن چنین داوری و حتی تهمتی قاطع درباره شخصی که عموم دانشمندان و مورخین اسلامی خدمات علمی و فضل و ادب او را ستوده اند چیزی نمی نویسم، تنها به اظهار نظر محقق دانشمند و شاعر نامی ایران مرحوم ملک الشعرای بهار درباره ابن مقفع در کتاب ذیقیمت «سبک شناسی» اکتفا می کنم. محقق مذکور می نویسد: بعضی از علمای سلف مانند جاحظ بر این عقیده بوده اند که ابن مقفع خود واضع

۱- امالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۳۲ - ۱۳۷.

۲- تحقیق مآلهند، ص ۱۲۳.

این کتاب (کلیله و دمنه) است، لیکن این عقیده اساس ندارد، اما مطابق قول ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ماللهند» (وعین عبارت منقول از کتاب تحقیق ماللهند را که در بالا ذکر شد آورده است) سپس گوید: این مقدمه (برزویه طیب) ممکن است از ابن مقفع باشد، و برخلاف دلایل (آرتور کریستن سن) که برای انتقاد از عصر انوشیروان سعی دارد آن مقدمه را اصلی و قدیم بینگارد باید آن را جدید پنداشت، زیرا در عهد انوشیروان محال مینماید که «برزویه طیب» چنین عقایدی که برخلاف دینداری است بتواند بروز دهد، زیرا عصر انوشیروان عصر تعصب در دیانت بوده است، ولی برای ابن مقفع ممکن بوده است که عقاید خود را بنام «برزویه» درآغاز چنین کتابی بیان نماید، و بر او ایرادی وارد نمی‌آمده است. اما اینکه ابوریحان گوید قصد ابن مقفع آماده ساختن ضعفا برای پذیرفتن اصول مانوی است هم قابل قبول نیست، چه اصول مانوی مانند سایر دیانات الهی مبتنی بر روایات و اخبار و صحف است، و دین مذکور دینی کاملاً عقلی و فلسفی نیست که این مقدمه مؤید آن دین واقع تواند گردید. پس باید گفت مراد ابن مقفع از وضع این مقدمه اشاراتی به اوضاع درباری و کشوری زمان خود و بیان اصول معتقدات خویش بوده است. و در مانوی بودن ابن مقفع نیز حرف است، چه در آن عهد هر مرد آزاده‌ای را زندیق می‌نامیدند.^(۱)

درباره عقاید دینی ابن مقفع که منشأ اتهام وی به زندقه و وسیله سیاسی و اسباب چنین دشمنان او برای نابودی‌اش قرار گرفت،^(۲) به اختصار باید گفت: ابن مقفع چنانکه در تاریخ زندگی و آثار و نوشته‌ها و کلماتش برمی‌آید به آن صورت و صراحت که ابوریحان بیرونی درباره‌اش پنداشته نه دارای مذهب

۱- سبک‌شناسی، ص ۲۵۳، ۲۵۴.

۲- از جمله چنانکه قبلاً یاد شد سفیان امیر بصره هنگامی که می‌خواست ابن مقفع را از پا درآورد بدو گفت: در مثله کردن بدن تو بر من حرجی نیست زیرا تو زندیقی و مردم را به فساد کشانده‌ای.

مانوی بوده، و نه قصد ایجاد شک و تردید در عقاید ضعفاءالعقول داشته و می‌خواسته آنها را به مذهب مانوی متمایل کند - زیرا درباب برزویه طبیب اگر بطور مسلم از ابن‌مقفع و به قلم او باشد اشاره‌ای بر این مطلب وجود ندارد. و قصد و نیت نیز از امور نهانی است که جز خداوند کسی بر آن آگاه نیست، و با احتمال نمی‌توان درباره آن داوری کرد. بلکه وی درگذشته بر دین مجوس و پیرو زردشت یعنی دین آبا و اجدادی‌اش بوده، و مانند سایر کسانی که از دین سابق خود چشم پوشیده اسلام اختیار کردند، وی نیز اسلام را برگزیده از آن پیروی نمود، و چون در اواخر حکومت بنی‌امیه و اوایل دولت بنی‌عباس می‌زیست، و دوران مذکور بر اثر پیدایش فلسفه و مسائل عقلی که از آثار فلاسفه یونان و دانشمندان ایران بدست مترجمینی که خود یکی از ایشان بود در میان مسلمانان پدید آمده نشر یافت، در پی آن بر اثر تضارب افکار و دست و پنجه نرم کردن صاحبان اندیشه، فرقی چون معتزله و مانند آن به وجود آمد، این گروه با عنایتی خاص به مسائل عقلی رو آوردند، و بجای بحث درباره دین همچون پیشینیان از طریق استناد به قرآن و حدیث، عقلیات را در مسائل دینی دخالت دادند، و مطالب و بحث‌های تازه‌ای را به میان کشیدند که هرگز تا آن روز سابقه نداشت، و اذهان مردم با آن آشنا نبود، از قبیل جبر و اختیار و ارجاء و رؤیت و خلق قرآن و غیرها که طبعاً آن را به آسانی نمی‌پذیرفتند، بلکه از آن روگردانده آن را نوعی بی‌اعتقادی و نوآوری و بدعت درباره دین می‌شمردند. بر این مطلب عدم رغبت دولت و اولیاء امر وقت را نیز باید اضافه کرد که اساساً با چنین مباحث و افکار و عقاید که پای عقل در آن به میان می‌آید و هوش و حواس مردم را بدان متوجه می‌سازد، و در صدد پی‌بردن به بعضی مسائل که قهراً با سیاست آنان مغایر بود برآیند، موافق نبودند. از آن روز تعبیر زندقه و بکار بردن این اصطلاح درباره چنین کسانی معمول شد، و آنها را که در پی این امور بودند، یا به تعبیر مرحوم

بهار «هر مرد آزاده‌ای» را زندیق می‌نامیدند، و به زعم ایشان کلمهٔ زندیق معادل با الحاد و کفر بود.

حال ببینیم کلمهٔ زندیق که جای پرآشوب و شر و شوری را در تاریخ اسلام حیازت کرده است چیست؟ و ارباب لغت و اهل اصطلاح دربارهٔ آن چه گفته و نوشته‌اند؟ و اصلش از کجاست؟.

ابن منظور در لسان العرب گوید: زندیق فارسی معرب است، و آن در زبان فارسی زندگرای است. و به کسی گفته می‌شود که قایل به دوام و بقای روزگار است. (لابد مقصود این است که حدوث و تغییر عالم را قبول ندارند) و زبیدی در تاج العروس زندیق را چنین معنی کرده است: زندیق کسی را گویند که ایمان به خداوند و روز جزا ندارد، و هم گفته‌اند زندیق معرب زن دین است، یعنی دین زنا سپس گوید صواب آن است که زندیق منسوب است به زند کتاب مانی و مجوس؛ که در زمان بهرام بن هرمز بوده است. ولی آنچه بظاهر متقن و اساسی به نظر می‌آید قول مسعودی است که در خصوص زنداقه نقل کرده است. وی گوید: چون مانی برای عرض مذاهب ثنویّه نزد بهرام آمد بهرام زیرکی کرده دعوت مانی را پذیرفت، تا آنکه مانی عموم دعاة و مبلغین خود را که در بلاد متفرق بودند، و مردم را به ثنویّت دعوت می‌کردند گرد خویش فراهم آورد. در این وقت بهرام ایشان را یکجا از دم تیغ گذراند، آنگاه خود مانی و یاران نزدیکش را به قتل رساند.

بنابراین عنوان زنداقه که زنداقه بدان منسوب‌اند از این هنگام پدید آمد. و این بدان جهت بود که هنگامی که زردشت کتاب اوستا را با لغت فارسی اولیه برای ایرانیان آورد و زند را که تفسیر اوستاست برای ایشان نوشت، و سپس شرحی بر این تفسیر که آن را پا زند نامید نگاشت، و در حقیقت زند بیانی بود در تأویل کتاب اوستا، بنابراین هرکس در شریعت زردشتیان برخلاف آنچه که در اوستا

نازل شده چیزی اضافه می‌کرد، و به زند که شامل تأویل آن بود رو می‌آورد وی را زندی می‌نامیدند، و به تأویل و انحراف از ظواهر تنزیل منتسبش میداشتند. و چون اعراب ظهور کردند این معنی را از ایرانیان گرفته آن را تعریب نمودند، و زندیق می‌گفتند، و ثنویّه را زنداقه می‌نامیدند، همچنین سایر کسانی را که به قدم عالم معتقد و حدوث آن را منکر بودند از زنداقه می‌شمردند.^(۱) و این هم معنی لغوی زندیق از برهان قاطع: زندیک بفتح اوّل: بر وزن نزدیک، شخصی را گویند که به اوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید، و معرّب آن زندیق است که در واقع کاف زندیک کاف نسبت است مانند: تازیک.

بی‌مناسبت نیست در این باره مطلبی را از کتاب «بیست مقاله» مرحوم علّامه میرزا محمدخان قزوینی محقق و دانشمند نامی ایران نقل کنم. مرحوم قزوینی در ضمن مقاله‌ای که در پی درگذشت ادوارد براون انگلیسی نوشته و خاطراتی از وی و قدردانی از زحماتی که در خصوص نگارش تاریخ و آثار و ادبیات ایران و غیرها کشیده می‌نویسد: براون برایم حکایت کرد که وقتی با یکی از علمای جامع اهر که ادیب و نحوی و لغوی معروف بود صحبت می‌کردم، در ضمن از کلمه زندیق حرف بمیان آمد که در کتب لغت اشتقاقاتی بی‌اساس برای آن ذکر می‌کنند، مثل اینکه می‌گویند زندیق معرّب «زن دین» است، یعنی صاحب دین زنانه، و می‌گفت من به آن شخص عالم گفتم که بر حسب تحقیقات پرفسور بوآن، مستشرق انگلیسی کلمه زندیق اصلاً آرامی است (و آرامی بر عموم اقوام قبایلی که در بین‌النهرین و عراق قبل از اسلام سکونت داشته‌اند اطلاق می‌شود، و بعضی از مورخین جمله مسعودی از ایشان به لفظ ارمائیین تعبیر کرده‌اند) و اصل آن صدّیق است (به تشدید دال) و صدیق در اصطلاح مانویّه به شهاد صاحب کتاب الفهرست و ابوریحان در آثار الباقیه یکی از درجات پنج‌گانه مذهبی

ایشان بوده است، بدین ترتیب از بالا به پائین: معلّمین، مشمّسین، قسیّسین، صدیقین، سمّاعین (به تشدید میم) و کلمه صدیق ظاهراً در زبان فارسی که آمده است زندیق شده است، به قلب دال به نون، و نظیر این عمل در فارسی کلمه شنبد (هیئت قدیمی شنبه) است، و شنبد مفرّس (شَبَت) عبری است به تشدید بای مفتوحه که همان سبت عربی باشد، و کلمه زندیق که ظاهراً از راه فارسی داخل عربی شده است، نه مستقیماً از اصل آرامی آن، ابتدا در عرف عربها بر عموم مانوئه چه از آن درجه مخصوصه باشند یا نباشند اطلاق می شده است، ولی بعدها متدرّجاً به معنی مطلق ملحد و بی دین که مفهوم فعلی آنست استعمال شده است. مرحوم براون می گفت: وقتی من از تقریر این مطلب فارغ شدم دیدم آن مرد عالم بنا کرد قاه قاه به صدای بلند خندیدن، و رو به حضّار مجلس کرده گفت: ببینید عجب مزخرفاتی فرنگی ها از خود اختراع کرده اند، می گویند زندیق از صدیق می آید، حضّار نیز بنا کردند به خندیدن، و من از این صحبت پشیمان و خجل شدم، تا صحبت های دیگر به میان آمد، و در این مطلب بسته شد.^(۱) حاصل گفتار درباره دین ابن مقفّع نه تنها آنست که اگر بخواهیم با نظری طرف به تاریخ زندگی وی بنگریم، و به همان گونه که به سایر شخصیت های علمی و ادبی و اخلاقی هم طراز او می نگریم نظر افکنیم می بینیم ابن مقفّع در اعتقاد به دین و آئین و اخلاق و روش فردی و اجتماعی و سیاسی طریق اعتدال و میانه روی را می پیموده است، بلکه در خلال کلمات و سخنانش تنها در همین دو جزوه مختصر «ادب الکبیر» و «ادب الصغیر» که مجموعاً از صد و چهل و اندی صفحه تجاوز نمی کند بارها و چنانکه نگارنده شمرده ام حدود بیست و سه چهار بار، تعبیرات مختلف با لحنی استوار که حاکی از اعتقاد کامل اوست از قبیل «معرفة الله» و «جنته و نار» و «ایمان و دین» و «خیر دنیا و ثواب

آخرت» و «توشه برگرفتن برای روز جزا» و «دین بهترین موهبت‌های الهی است» و «فضل را در اهل دین بشناس» و «از دین و شرفات در قبال هرکس دفاع کن» و «اصل و اساس در دین این است که به ایمان معتقد باشی» و جز اینها که با عباراتی پرمعنی و مؤثر از دین سخن رفته است. بنابراین آیا می‌توان ابن مقفع را با خواندن دو بیت از قصیدهٔ احوص شاعر عاشق‌پیشه در کنار آتشکده بصره، یا ادعای مهدی عباسی خلیفهٔ متظاهر به دین ولی سنگدل و خونریز، یا به سبب سرودن ابیاتی در رثاء یکی از ادبای متهم به زندقه (که این مقاله گنجایش شرح و موشکافی از همهٔ جهات آن را ندارد) بی‌دین یا ملحد یا زندیق خواند؟ بلی ضعف دینی که بیشتر شعرا و ادبا و دانشمندان آن عصر خاصه آنان که با افکار جدید و انواع فلسفه و آرا و اقوال نوخاسته آشنایی پیدا کرده دارای آن بودند، و سیدمرتضی در کتاب امالی دربارهٔ ابن مقفع بدان اشاره کرده درست است و قضاوتی است بسی عادلانه که حاکی از وسعت اندیشه آن بزرگوار است، ولی باید دید از نویسنده و ادیب و شاعری متذوق مانند ابن مقفع توقع پارسایی و قداستی یکپارچه و تام و تمام می‌توان داشت؟ یا حداقل دین از او مورد انتظار و توقع است، با آن همه خدمات ذیقیمت علمی و ادبی او به فرهنگ اسلام و زبان عرب، و در این باره تحقیق و بررسی خوانندهٔ هوشمند مطلب را روشن و آشکار خواهد ساخت.

«نوادری ادبی و اخلاقی ابن مقفع»

از ابن مقفع نوادری ادبی و اخلاقی کم‌نظیری نقل است که هریک بیانگر کمال ذوق او در فنّ ادب و نویسندگی، و توانایی شگفت‌آورش در انشاء کلمات و گفتار شیرین و با اثر، و در عین حال پرمایه، و همچنین کمال او در حسن اخلاق و خصال نیک و جوانمردی و مروّت و خیرخواهی و مردم دوستی و وفای به

عهد و ايثار جان و مال در راه دوست و آشناست. نگارنده محض نمونه چند جمله از سخنان کوتاه و زيبايش را در اينجا می آورم و خواننده را برای آگاهی بيشتر در اين باره به منابع اصلی آن ارجاع می کنم: «وام خواهی نوعی بردگی است، بنگر خود را در اين کار به که می سپاری»^(۱). «جود و بخشش درباره آنچه در توان داری نهايت بخشش و جوانمردی است»^(۲). «در راه دوست خون و خواستهات را فدا کن»^(۳). «هيچ کس را در کارش سرزنش مکن، چه بسا آن کس در رفتارش بی گناه باشد»^(۴).

هرگاه مردم تو را به سبب مال و قدرت گرامی داشتند شيفته آن مشو، زيرا چون مال و قدرتت تمام شود عزتت نيز به پايان می رسد، بلکه شيفته آن باش که تو را به سبب دين و ادب گرامی دارند»^(۵) و جز اينها که مانند آن در کتب ادب موجود است. ابن مقفع درباره منشآت و رسايل و نوشته های خود پس از اتمام کتاب «اليتيمه» گفته است: من با انشاء اين کتاب صاحبان رسايل را در تنگنای سخن و نايابی کلام زيبا قرار داده ام»^(۶). جالب است که ابن مقفع با همه بلاغت و ادب در سرودن شعر توان چندانى نداشت، از وی پرسيدند چرا اندک شعر می سرايی؟ در پاسخ گفت: آنچه را می پسندم به خاطر نمی آيد، و آنچه به خاطر می آيد نمی پسندم»^(۷).

و هم از وی پرسيدند چرا هرگاه شعر می سرايی از يکی دو سه بيت تجاوز نمی کنی؟ در پاسخ گفت اگر از اين بيشتر بگويم صاحبش را می شناسند، سائل گفت: چه بهتر که بدانند تو اشعار نيکو و طولانی می سرايی! ابن مقفع دانست که

۱- البيان والتبيين جاحظ، ج ۳، ص ۱۶۷.

۲- البيان جاحظ، ج ۳، ص ۱۱۴.

۳- عيون الاخبار ابن قتيبه، ج ۳، ص ۱۵.

۴- الحيوان جاحظ، ج ۱، ص ۲۳.

۵- عيون الاخبار ابن قتيبه، ج ۲، ص ۱۲۱.

۶- الامتاع والمؤانسه توحيدى، ج ۱، ص ۷۰.

۷- البيان والتبيين جاحظ ج ۱، ص ۱۷۹.

وی به مقصودش پی نبرده است! ^(۱) و چنانکه نقل کرده‌اند ابن مقفع هنگام نوشتن قلمش از کار می‌افتاد، در این باره از وی پرسیدند، در جواب گفت: «کلام در سینه‌ام ازدحام میکند، در این وقت قلم از نوشتن باز می‌ایستد تا من آنچه را برمی‌گزینم بنویسد» ^(۲) ناگفته نماند که ابن مقفع خود مبتکر نوعی قلم بود که پس از وی بنام (قلم مقفی) مشهور شد ^(۳). گفته‌اند زمانی ابن مقفع با خلیل ابن احمد بانی علم عروض در جایی گرد آمدند، چون پس از مدتی گفتگو با یکدیگر از هم جدا شدند از خلیل پرسیدند ابن مقفع را چگونه یافتی؟ خلیل گفت: علمش از عقلش بیشتر است. همان وقت از ابن مقفع درباره‌ی خلیل بن احمد پرسش کردند، ابن مقفع گفت: «عقل خلیل از علمش بیشتر است» ^(۴). و درباره‌ی مردم دوستی و حسن‌خیرواهی ابن مقفع نقل کرده‌اند که زمانی به ابن مقفع خبر دادند همسایه‌اش برای ادای دینی که دارد و دستش تهی است، می‌خواهد خانه‌اش را بفروشد، از طرفی گاه اتفاق می‌افتاد که ابن مقفع در سایه‌ی دیوار خانه همسایه‌اش می‌نشست از این‌رو گفت من که دستم پُر است حرمت سایه‌ی دیوار این مرد را که از تهی‌دستی می‌خواهد آن را بفروشد نگاه نداشته‌ام، بدین سبب قیمت خانه همسایه‌اش را در اختیار او نهاد، و بدو گفت: خانه‌ات را نگاه دارد و آن را بفروش» ^(۵). و اما آنچه حاکی از نهایت جوانمردی و پاکبازی ابن مقفع در راه دوست و آشناست و تاریخ کمتر نظیرش را به یاد دارد این است که چون مروان آخرین خلیفه اموی کشته شد، مأمورین عباسی در مقام جستجو از عبدالحمید کاتب که از مقربین خلیفه اموی و از معاریف کتاب آن عصر بود، و با ابن مقفع دوستی نزدیک داشت برآمدند، از طرفی عبدالحمید متواری شده به خانه

۱- الحيوان حاجظ، ج ۳، ص ۱۳۲

۲- الامتاع والموانسه توحیدی، ج ۱، ص ۶۵.

۳- نوروزنامه حکیم عمر خیام، ص ۱۴. ۴- ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۱۴.

۵- عیون الاخبار ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۳۹.

ابن مقفع دوستش پناهنده شد، تا آنکه سرانجام مأمورین عباسی به وجود او در خانه ابن مقفع پی برده ناگهانی برایشان وارد شدند، و از آن دو پرسیدند کدام یک از شما عبدالحمید هستید، هریک از آنها گفتند عبدالحمید منم تا مبدا دیگری دستگیر شده به قتل برسد، عاقبت عبدالحمید از ترس آنکه میزبان وفادارش ابن مقفع به جای او دستگیر شود به مأمورین گفت دست نگهدارید، زیرا من عبدالحمیدم و در من علامات وجود دارد که اگر به کسی که شما را برای دستگیری من فرستاده گزارش کنید، او مرا خواهد شناخت. آنان نیز قبول کرده به تحقیق پرداختند تا سرانجام عبدالحمید را شناخته دستگیرش کردند، و نزد سفاح خلیفه اول عباسی آوردند، وی عبدالحمید را به رئیس شرطه خود عبدالجبار سپرد تا او را به قتل برساند، عبدالجبار نیز دستور داد طشتی را گذاخته پی در پی بر سر وی نهادند تا سرانجام بدین وسیله به قتل رسید^(۱). آن بود سرنوشت ابن مقفع نابغه کتاب «ایران و عرب» که به دست سفیان بن معاویه قطعه قطعه شده در آتش سوزانده شد، و این هم سرنوشت عبدالحمید کاتب شهیری که درباره او گفته اند: کتابت به دست عبدالحمید پایه گذاری شد، و به دست ابن عمید خاتمه یافت.

محمد - وحید گلپایگانی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال ابن المقفع :

اما بعد ، فان لكل مخلوق حاجة ، ولكل حاجة غاية ، ولكل غاية سبيلاً . والله وَاقْتِ لِلْأُمُورِ أَقْدَارَهَا ، وهياً الى الغايات 'سُبُلَهَا' ، وَسَبَبَ الْحَاجَاتِ بِبَلَاغِهَا .

فغاية الناس وحاجاتهم صلاح المعاش والمعاد . والسبيل الى دَرَجَاتِ كَمَالِ الْعَقْلِ الصَّحِيحِ . وامارة صحة العقل اختيار الامور بالبصر ، وتنفيذ البصر بالعزم .

وللعقول سَجِيَّاتٌ وَغَرَائِزُ بِهَا تَقْبَلُ الْاَدَبَ . وبالادب تنمي العقول وتزكو .

فكما ان الحبة المدفونة في الارض لا تقدر ان تخلع يَسَماً وتظهر قوتها وتطلع فوق الارض بزهرتها وَزَرْعِهَا ونضرتها ونماؤها الا بمعونة الماء الذي يغور اليها في مستودعها فيذهب عنها اذى الْيَبْسِ والموت

بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالله ابن مقفع در برتری پیشینیان گوید:

این چنین دریافته‌ایم که پیشینیان ما دارای اندام‌هایی بزرگتر بوده‌اند، و با آن بزرگی اندام خرده‌هایی بیشتر داشته‌اند. همچنین دارای نیرویی سخت‌تر بودند، و با آن نیرو کارها را استوارتر انجام می‌دادند، درازی عمرشان بیشتر بود، و با آن عمر دراز بهتر به اندوختن تجربه می‌پرداختند، ازینرو دین دارانشان در امر دین به علم و عملی فراوان‌تر از دین‌داران ما آراسته بودند، و دنیا دارانشان نیز به همین أسلوب در سخن‌آرایی و هرگونه فضل و فزونی. و هم دریافته‌ایم که آنان تنها به چوین امتیازاتی که روزی و قسمتشان شده بود قانع نبودند، بلکه ما را نیز با خود در علوم اولین و آخرین شرکت داده با دست خویش نوشته‌ها و مثل‌هایی جاودان نیز برای ما به جا گذاشته‌اند، و رنج تجربه و آموختن و بکارگیری هوش و حواس را نیز از جانب ما برعهده گرفته‌اند، و توجّه پیشینیان ما درباره دانش‌اندوزی به جایی رسیده بود که هرگاه دری از علم بر روی ایشان گشوده می‌شد، یا سخنی شایسته و حکیمانه می‌شنیدند و دسترسی به کسی نداشتند که آن را نزد وی بیندوزند بر صخره‌ها و سنگهای سخت می‌نگاشتند مبادا اجل آنها فرا رسد و آن دانش و سخن حکیمانه از میان رفته آیندگان از آن محروم شوند. این روش آنان همچون رفتار پدر مهربان درباره فرزند خود بود، پدری نیکوکار و دل‌سوز که مال و منالی ارزشمند گردآورد تا فرزندانش پس از وی در راه طلب آن چیزی بر عهده نگیرند، و اگر در این راه گام برداشتند از دست یافتن به آن درمانده نباشند. اما در این زمان تنها کوشش دانشمندان ما این است که از دانش پیشینیان بهره گیرند، و نهایت احسان نیکوکاران نیز همین که از سیره و روش آنان پیروی کنند، و بالاترین بهره راویان و محدثین ما این که در کتب پیشینیان بنگرند، آن

سان که گویی با آنها به گفتگو می‌پردازند و از ایشان فرا می‌گیرند، و آثار آنان را پیروی می‌کنند، و کردارشان را سرمشق قرار داده در پی آنها رهسپار می‌شوند. حاصل این‌که آنچه از کتب ایشان دستگیرمان می‌شود همانا گزیدهٔ آراء پیشینیان و دست‌چین اخبار و آثار آنهاست نه چیزی بیش از این. حقیقت آنست که مادر این گونه کتب به مطلبی برنخورده‌ایم که نویسندگان هرچه بلیغ‌تر آن به نتیجه و مقصودی رسیده باشند که پیشینیان سبقت نگرفته بدان دست نیافته باشند، نه در تعظیم و بزرگداشت خداوند عزّوجلّ و واداشتن به توجه به او و درخواست از او، و نه در کوچک شمردن دنیا و بی‌اعتنائی به آن، و نه در نگارش اصناف علم و جداکردن اقسام و دسته‌بندی اجزا و روشن ساختن راهها و توضیح مبانی و مآخذ آن، و نه در نشان دادن صورتی از صور ادب و نوعی از انواع اخلاق. بنابراین چیزی از خرد و کلان امور نمانده است که گوینده‌ای در بارهٔ آن سخن بگوید. بلی در این میان مطالبی پیرامون برخی از لطائف امور ناشی از انبوه حکمت گفتار پیشینیان بما ارزانی شده که جای آنست لطائف کوچکی دربارهٔ آن نگاشته شود، و از آن جمله است برخی از ابواب ادب که من در این کتاب خود از آنها یاد کرده‌ام، و افتد که مورد نیاز مردم قرار گیرد.

در تأکید بر شناخت اصل دانش و برتری آن

ای طالب علم، اگر تو خواهان نوع دانشی، پایه و اصول آن را قبل از فصول و بندهای آن بشناس چرا که از مردم همچنان در جستجوی فصول دانش، و از دست دادن اصول آنند، ازینرو تحصیل آنرا تحصیل دانش نمی‌توان دانست، ولی اگر کسی به اصول دانش دست یافت میتوان گفت که از فصول آن بی‌نیاز است، و گرچه دست‌یابی به فصول در پی تحصیل اصول برتر است و افضل. از جمله

این که اساس کار در امر دین آنست که به ایمان از روی درستی و صواب معتقد باشی، و از گناهان بزرگ دوری گزینی، و واجبات را ادا کنی. پس این وظائف را نیک برعهده گیر همچون کسی که بقدر یک چشم برهمزدن نیز از آن بی نیاز نباشد، یا بداند اگر از آن محروم شود هلاکش رسیدنی است. از آن پس اگر بتوانی از این هم بالاتر شوی و در دین و عبادت به تفقه و تدبّر پردازی چه بهتر و کامل تر. و اساس کار در به سازی تن و بدن آنست که خوردنی و آشامیدنی و آمیزش را بر آن تحمیل نکنی، جز اندک و سبک، و اگر بتوانی همه سود و زیان های وارد بر تن را بدانی و از آن بهره گیری چه نیکوتر. و اساس کار در خصوص نیرومندی و دلیری آنست که هیچگاه گرفتار وسوسه نفس در پشت کردن بدشمن در وقتی که همراهانت در حال حمله اند نشوی، و اگر با توجه به هوشیاری و پرهیز لازم در نبرد بتوانی اول کسی باشی که به حمله می پردازد و آخرین کسی که باز می گردد چه شایسته تر.

و اساس کار در مورد دهش و بخشش آنست که درباره حقوق هیچ کس بخل نورزی، و اگر بتوانی به صاحب حق زیاده بر حقش بخشش کنی و آن را که حقی نیست با نوید خیر و نیکی خشنود سازی بکن که کاری است بس پسندیده. و اساس کار در سخن گفتن آنست که از لغزش در کلام بوسیله خویشتن داری در امان باشی، و اگر بتوانی آن را به زیبایی راستی و درستی بیارایی چه خوش تر.

و اساس کار در معیشت و زندگی آنست که در جستجوی روزی حلال سستی نسوزی، و اندازه گیری و حساب را در انفاق و خرج کردن رعایت کنی، گشایش های زندگی تو را نفریبد که برجسته ترین مردم دنیا نیازمندترین ایشان به اندازه گیری و حساب اند، و سلاطین و پادشاهان از مردم عادی بدان نیازمندتر، زیرا مردم عادی گاه ممکن است بدون مال زندگی کنند، ولی زندگی ملوک و پادشاهان جز با خواسته و مال قوام نمی پذیرد، با این وصف اگر بتوانی در طلب

روزی بارفق و مدارا و با علم و اطلاع از راههای بدست آوردن مال پردازی چه آراسته تر. اکنون من به تو در خصوص پاره‌ای از خلق و خویهای نرم و لطیف، و همچنین اموری مبهم و سریسته پند و اندرز می‌دهم که اگر گذشت زمان تجربه به تو آموخته باشد باید خود بدون آنکه آگاهت کنند از آن باخبر باشی، لیکن من دوست دارم در هر حال گفتگویی را با تو در میان گذارم تا پیش از آنکه در مجرای عادت ناپسند قرارگیری نفس خویش را به محاسن آن پرورش و عادت دهی. زیرا در سنّ پیری زشتی‌هایی از انسان سر می‌زنند که غالباً عادت سبب بروز آن می‌شود، و ترک عادت در این سنّ بسی سخت و دشوارتر است.

مقاله اول

«باب اول»

«برخی از آداب مربوط به سلطنت و ولایت»

هرگاه به خدمت سلطان درآمدی، بدانشمندان پناه ببر، و بدان که باعث شگفتی است که شخص گرفتار خدمت سلطان شود، و بخواهد از ساعات کاری که برای آن برگزیده و گماشته شده است بکاهد، و در عوض به ساعات خوش‌گذرانی و آسایش و شهوات و خواب و بیهوده کاری خود بیفزاید، در این باره حق مطلب و بینش درست آنست که شخص به سبب کاری که برعهده دارد از همه خوشی‌های خود درگذرد، و از خوردنی و نوشیدنی و خواب و هم سخنی و سرگرمی و هم بستری با زنان باندازه‌ای اکتفا کند که سلامت و نیرومندی تن برای انجام کار بدان بستگی دارد، چرا که آسایش خاصّ زمان فراغ از کار است. پس هرگاه از جانب سلطان بکاری گماشته شدی یکی از دو شخص باش، یا شخصی که از کارش خرسند است و از ترس آنکه مبادا از دستش برود

همچنان آن را نگاه می‌دارد. یا شخصی که از آن روگردان است ولی از روی کراهت در آن پانهاده است، در این صورت شخص روگردان از کار عاملی است در سبک شمردن و بمسخره گرفتن کار سلطان، اگر سلطان او را بدان کار گماشته است، یا کار خداوند تعالی که بالاتر از او کسی نیست. بدیهی است که میدانی هرکس در سبک شمردن و بمسخره گرفتن سلاطین زیاده روی کند هلاک او بدست ایشان قطعی است. در این صورت راهی برای هلاک خود مگشا، و قدرتی برای نابودی خویش برمگزین، و اگر ولایتی برعهده داری پرهیز از این که دوست داشته باشی تو را مدح و ستایش کنند، و پاک شمردن، و مردم تو را بدین صفت بشناسند، و این راهی باشد برای هجوم مردم و درسی برای ورود ایشان بسوی تو یا وسیله‌ای برای گفتگو درباره‌ی تو، و خندیدن به خلق و خوی تو. و بدان که پذیرای مدح و ستایش مانند کسی است که خود را مدح کند، و اگر شخص دوستدار مدح است شایسته آنست که مدح را رد کرده پذیرای آن نشود، زیرا ردکننده مدح خود مورد ستایش است، و پذیرای آن مورد سرزنش.

«کسانی که ولی باید خشنودی آنها را جلب کند»

در امارت و ولایت باید همواره بسه خصلت نیازمند باشی، خشنودی پروردگار، و خشنودی سلطان اگر بالاتر از تو هموست، و خشنودی صلحا و نیکانی که برایشان ولایت داری. نگران مباش که از بدست آوردن مال و شهرت بازخواهی ماند، زیرا مال و شهرت بخوبی و خوشی و بقدر کفایت بتو خواهد رسید. تو بدین سه خصلت چندان پابند باش که گویی چاره‌ای جز اتصاف بدان نداری، و به مال و شهرت چنان بنگر که آنها ناچار بتو خواهند پیوست.

کسانی که باید رازدار و دوست گزیده‌ والی باشند

در هر شهر و روستا و در میان هر قوم و قبیله فضیلت و برتری را از آن دین‌داران و جوانمردان بدان، و ایشان را برادر و یاور مهربان و دوست گزیده و رازدار و مورد اعتماد خویش قرارده، و با آنان بیامیز. مبادا آنکه در ذهن خود راه دهی که اگر با رجال و بزرگان مشورت نمودی مردم خواهند پنداشت که تو به رأی دیگران نیازمندی، چرا که تو رأی و نظر را برای افتخار بدان نمی‌جویی. بلکه می‌خواهی از آن سود بیابی. با این وصف اگر مشورت را برای افتخار هم بخواهی همانا مشورت نزد اهل خرد و مردم برتر بهتر از آنست که بگویند فلانی خود رأی است، و هیچ‌گاه با اهل نظر به مشورت نمی‌پردازد.

خشنودی همه مردم چیزی است که هرگز بدست نمی‌آید

تو اگر در پی خشنودی همه مردم باشی در پی چیزی هستی که هرگز بدان نخواهی رسید، زیرا چگونه دو رأی ناهماهنگ برای تو در یک جا گرد می‌آید، و اساساً چه نیازی به خشنودی کسانی داری که خشنودی ایشان با جفاکاری و موافقتشان با گمراهی و نادانی توأم است. پس همواره در پی خشنودی نیکوکاران صاحب خرد باش که چون بدان دست یابی بار سختی‌ها از دوش‌ات براشته می‌شود.

اموری که شایسته است سلطان دربارهٔ دوستان و سایر رعیت‌اش روا دارد

بکسانی که آزمودگی نیک ایشان در وقایع ثابت است اجازه مده زیاده از حد بدوستی و محبت تو میل کنند، و به کسان دیگر نیز فرصت مده جرأت ورزیده در صدد عیب‌جویی از آنان برآیند.

رعیت باید درهایی را که جز از طریق آن بسوی نیکی‌های تو نمی‌توان راه یافت بشناسند، همچنین درهایی را که خلاف‌کاران جز از جهت آن از تو بیم ندارند شناسایی کنند. و بدانچه باید سخت حریص باشی آگاهی از رفتار کارگزارانت می‌باشد، چرا که گناهکار پیش از آنکه تو بر او بتازی و مجازاتش کنی همواره از آگاهی تو ترسناک است، همچنانکه نیکوکار پیش از آنکه خیر تو بدو رسد از آگاهی تو شادمان است. آنچه را مردم از جمله اخلاق تو باید بشناسند این است که تو در پاداش نیکی و سزای بدی هیچگاه شتاب نمی‌کنی، زیرا چنین خلق و خوی در دوام ترس گناهکار و امیدواری نیکوکار بسیار مؤثر است.

«در تأکید بر تحمل پند ناصح و سرزنش او»

همواره نفس خویش را بر شکیبایی در قبال مخالفت و سرزنش اندرزگویان و چشیدن تلخی گفتار ایشان عادت ده، لیکن راه آن را جز برای سالخوردگان و صاحبان خرد و جوانمردی آسان مگردان.

مبادا بر اثر انتشار آن دشمنی تو را سبک شمرد، یا جرأت یابد بر تو شمشیر

بکشد.

در اینکه شایستهٔ سلطان نیست جز آنکه بمردان بزرگ و کارهای سنگین پردازد

هرگز از مباشرت در کارهای بزرگ خویش دست برمदार که شأنت پست خواهد شد، و همواره خود را به کارهای کوچک سرگرم مکن که کارهای بزرگ نابسامان خواهد ماند. بدان که مال تو همهٔ مردم را بی نیاز نمی کند، پس بهتر آنکه حق دار را از آن نصیبی دهی. بزرگواری تو شامل توان جملهٔ مردم نمی شود، پس اهل فضل را بدان اختصاص ده. دل تو دربرگیرندهٔ تمام چیزها نیست، پس آن را برای مهمات امور تهی نگاهدار. شب و روز تو جای گیرانبوه نیازهاست نیست و گرچه نهایت رنج و کوشش را در آن بکاربری، و ادامهٔ رنج و کوشش در شب و روز با نیازمندی جسم تو به سهمی که در آن دو دارد نیز برایت میسر نیست، پس اوقات خود را در شب و روز میان کار و آسایش بخوبی قسمت کن. بدان که آنچه را از رأی و نظرت در کارهای غیر مهم بکار برده ای از شأن کارهای مهم کاسته و آن را کوچک شمرده ای، و آنچه را از مالت در راه باطل صرف کرده ای هنگام صرف در راه حق آن را از دست داده ای، و آنچه از بزرگواری خود در راه دوان صرف کرده ای از اهل فضل کاسته ای، و آنچه از شب و روزت در بیهودگی گذرانده ای برای هنگام نیاز چیزی بجا نگذاشته ای.

در برحذر داشتن سلطان از زیاده روی در خشم و شتاب در خشنودی

بدان که در میان مردم بسیارند کسانی که هرگاه به خشم می آیند خشم آنها را به کج خلقی و ترش رویی با کسان دیگر غیر از کسی که وی را به خشم آورده است

و ادار می سازد، و بنای بدگویی به کسانی که گناهی نداشته اند می نهد و به مجازات کسی که قصد آن را درباره اش نداشته می پردازد، و بلکه شدت مجازات را با دست و زبان درباره کسی روا می دارد که هرگز تا آن حد وی را مستحق مجازات نمی دانسته است. و آنگاه که به خشنودی و رضایت گرائید خشنودی اش به جایی می رسد که از امری بزرگ و پراهمیت درباره کسی که نزدش چنین منزلتی ندارد به رایگان چشم پوشی می کند، و به بخشش به کسی که نمی خواسته بدو بخشش کند می پردازد، و کسی را که نمی خواسته محترم شمارد و اصلاً حقّی برای او قائل نبوده و دوستی و مودتی از وی ندیده محترم و گرامی می دارد. پس از این گونه روش ها یکباره بپرهیز. اما در این میان کسی سیه روزتر از وابستگان سلطان نیست. زیرا آنان با اقتداری که در هنگام خشم و شتابی که در وقت خشنودی و رضایت دارند همچنان به افراط و زیاده روی می پردازند. بنابراین اگر کسی در عقلش اختلالی پدید آید یا دیوانگی گریبانگیرش شده باشد چندانکه هنگام خشم به مجازات کسی پردازد که باعث خشم وی شده، یا با کسی مهربانی کند که خشنودی او را فراهم نکرده است این خود از نشانه های دیوانگی و آشفتگی عقل و اندیشه اوست.

«در انواع سلطنت»

بدان که سلطنت بر سه گونه است: سلطنت از طریق دین (تمهّد)، و سلطنت از راه هوشمندی، و سلطنت از روی هوس و خواهش دل. اما سلطنت از طریق دین - تمهّد - هرگاه سلطان دین رهیت را به سود ایشان ادا کند - و مقصود از دین رعیت این است که هرچه از آن رعیت است به آنها برساند، و هرچه هم باید درباره ایشان اجرا شود بکار برد، و طبیعی است که این رفتار رعیت را خشنود

ساخته و ناراضیان را به تسلیم و آرامش وادار می‌کند. و اما سلطنت از راه هوشمندی، بدیهی است که امور با آن پایدار خواهد ماند، اما بهرحال خالی از رنجش‌ها و ناخوشی‌هانیست، ولی رنجش ناتوان زیان نمی‌رساند. و اما سلطنت از روی هوی و هوس باید در یک جمله گفت. بازیچه ساعتی است کوتاه، و ویرانی روزگاری است دراز.

«برحذر داشتن سلطان از کارهایی که بر اساس هوشمندی پایه‌گذاری نشده است»

هرگاه سلطنت و قدرت تو از روی اقبال و روآوری دولت برقرار شد، و می‌بینی امور بدون رأی و نظر در گردش، و کارها بدون هوشمندی رو بسامان، و اطرافیان بدون مزد و پاداش همچنان در کار و کوشش‌اند... بر این امر غرّه مشو، و آسوده خاطر مباش که ممکن است این پیش آمد تازه در نفوس گروهی بیم، و در قلوب گروه دیگر شادمانی و امید پدید آورد، از اینرو دسته‌ای به یاری یکدیگر و جمعی به کمک همراهان خود پرداخته در نتیجه این قدرت و سلطنت پایدار بمانند، ولی دوران آن بسی کوتاه است، و سرانجام بسوی حقیقت و اصل خود برخواهد گشت، و آنچه که بر اساس غیر محکم و پایه غیر استوار نهاده شود بزودی ویران شده درهم فرو خواهد ریخت. دیگر آنکه همواره در گفتگو و سخن، و سلام و درود از تفریط و کوتاهی در ان بهره‌یز، و راه افراط و زیاده‌روی در آن را تا حدی که منتهی به شادی و خوشروی زیاد نشود در پیش گیر، که اولی نشانه کبر و آن دیگر علامت سبکی و سستی عقل است.

«هشدار بسلطان در اطمینان به رأی یاران خود پیش از اقدام به کار»

هرگاه با یاری جستن از کسانی که از جهت دین و رأی و نگهداری سرّ به آنها وثوق و اطمینان نداری و با این وصف دارای نیرو و قدرت شده بر امور مسلط گشته‌ای، و دشمنانت را تار و مار کرده‌ای در این امر پی‌گیر مباش، و اگر بتوانی یارانت را بر رأی و ادبی و ادارکن که بوسیله آن به ایشان وثوق و اطمینان حاصل کنی، و اگر نتوانستی ایشان را بر آنچه می‌خواهی وادار کنی، یا کسان دیگر را بجای ایشان برگزیدی در این صورت به نیرویی که از ناحیه آنها کسب کرده‌ای غرّه مشو که تو در این حال بمنزله کسی هستی که بر پشت شیری سوار شده است. هرکس او را می‌بیند از او می‌ترسد حال آنکه خود وی از مرکبش بیشتر وحشت دارد.

«در برحذر داشتن سلطان از نکوهیده‌ترین اخلاق» «: خشم، دروغ، بخل، سوگند یاد کردن زیاد»

سلطان را شاید که خشناک شود، زیرا قدرت در پی خواسته‌های اوست، و نه آنکه بدروغ بردازد زیرا هیچ‌کس نیست که بتواند او را بجز آنچه می‌خواهد وادار کند، و نه آنکه بخل ورزد زیرا عذر وی از هرکس در ترس از نیازمندی و فقر کمتر است، و نه آنکه کینه ورزد زیرا جاه و منزلتش در مقایسه با سایر افراد بیشتر و بالاتر است، و نه آنکه پیوسته بسوگند پردازد زیرا سزاوارترین مردم به پرهیز از سوگند سلاطین‌اند، چرا که آنچه باعث پی‌درپی یاد کردن سوگند می‌باشد همانا وجود این‌گونه خصال در شخص است: یا حقارت و ذلتی است که در

خویشتن احساس می‌کند، ازینرو خود را نیازمند می‌بیند که مردم او را تصدیق کنند، یا عجز و ناتوانی در سخن است که شخص می‌خواهد سوگند را در سخن خود بگنجاند و بدان پیوند دهد، یا تهمتی است که می‌پندارد مردم بخاطر سخنانش وی را بدان شناخته‌اند، ازینرو خود را بمنزله کسی میداند که گفتارش مورد قبول نخواهد بود مگر پس از تأکید آن به یاد کردن سوگند، و یا بازیچه قرار دادن سخن و رها ساختن زبان بدون آنکه به تفکر و اندیشه پردازد، و سخن را چنانکه باید بسنجد، و زبان را به گفتار راست و درست و تأنی و تحقیق عادت دهد.

«در این که بر سلطان عیب نیست به خوشگذرانی بپردازد در صورتی که از تدبیر امور کشور اطمینان دارد»

بر سلطان عیب نیست، در صورتی که خود به مهمات امور و استوار نمودن کارهای بزرگ بپردازد، و امور کم‌اهمیت و کوچک را به اشخاص با کفایت واگذار کند، به صرف نعمت بپردازد، و اساس عیش خود را فراهم سازد، و به لهو و لعب اشتغال ورزد.

«سزاوارترین مردم به این که نظر خود را به بدبینی متهم سازد سلطان است»

هرکس را سزااست - هنگام رسیدگی بامور مردم - نظر خود را به بدبینی و دل خویش را به خشم و غضب متهم سازد زیرا چشم و دل همواره جور و ستم می‌آریند، و امور را حمل بر باطل می‌کنند، و زیبا را زشت و زشت را زیبا جلوه

می دهند. پس سزاوارترین مردم به اینکه دیده و دل خویش را به بدبینی متهم سازد همانا سلطان است که علاوه بر آنچه در دل او جای گزین می شود وزرا و نزدیکانش نیز مطالبی نزد وی آراسته بدو عرضه می کنند. نیز سزاوارترین مردم به این که خویشان را به عدل در گفتار و کردار و رأی و نظر وادار کند همانا والی است که هر چه را بگوید و بکند گفتار و کردارش نافذ و غیر مردود است. والی باید بداند مردم همواره والیان را به پیمان شکنی و فراموش کردن دوستان موصوف می دانند، در این صورت والی باید به نقض پندار ایشان بپردازد، و صفات ناپسندی که مردم والی را بدان متصف می دانند باطل کند، و از خود و سایر ولات دور سازد.

«در واداشتن سلطان به مبالغه در جستجو از امور رعیت»

از حقوق والی است که به امور جزئی رعیتش رسیدگی کند، چه رسد به امور کلی و با اهمیت. زیرا امور جزئی را منزلتی است که سودمندی آن پوشیده نیست، و امور بزرگ و با اهمیت را مقامی که نمی توان از آن بی نیاز بود. از جمله مواردی که بایستی والی در رسیدگی به آن کوشا باشد نیازمندی نیکان و آزادگان ایشان است، بنابراین باید نیاز ایشان را برآورد، و افراد فرومایه و نابخرد آنها را از طغیان و سرکشی باز دارد، و در حقیقت از گرسنگی اشخاص بزرگوار و کریم ترسناک و از سیری افراد پست و نابکار همواره اندیشناک باشد. چرا که کریم بزرگوار هرگاه گرسنه شود به پرخاش و ستیز می پردازد، و پست و لثیم آنگاه که سیر شود به سرکشی و طغیان رو می آورد.

«از آنچه والی باید روگردان باشد»

شایسته والی نیست که نسبت به والیان دیگر رشک ورزد، مگر از روی حسن تدبیر، و نه آنکه به زیر دستان خود رشک برد، زیرا عذر والی در این خصوص از عذر مردم و سایر رعیت که همواره بیالاتر از خود رشک می‌برند کمتر است. ولی در هر صورت هیچ یک در این باره معذور نیستند. والی نباید کسانی را که نزدش متهم به خوش خدمتی و حریصی بر جلب رضای او نیستند در صورت بروز لغزشی از ایشان سرزنش و ملامت کند، مگر سرزنشی از روی ادب و نرمی. همچنان نباید احدی را با شخصی که در راه فراهم آوردن خشنودی و رضای او با بینایی و بصیرت کامل می‌کوشد مساوی و برابر بداند، و اگر این دو خصوصیت از ناحیه وزیر و همنشینان وی نیز رعایت شود والی می‌تواند آسوده بخوابد، در این صورت نیازمندی‌های او پیاپی برآورده خواهد شد. گرچه بآرامی در راه آن گام بردارد، و هرچه را قصد کند برایش فراهم خواهد آمد گرچه از آن غفلت ورزد. نیز والی نباید به گفتار مردم با بدگمانی شدید بنگرد، بلکه بایستی چندان از خود حسن ظن بخرج دهد که بدین وسیله همواره شاد باشد و در کارهای خود با سبک باری گام بردارد. همچنین والی نباید هنگام سخن گفتن و موقع بذل و بخشش و در وقت کار اندیشه و درنگ را به هیچ گیرد، زیرا برگشت از خاموشی بهتر از رجوع به سخن گفتن است و بخشش پس از خودداری از آن نیکوتر از خودداری پس از بخشش. و اقدام به کار پس از درنگ و تأنی در آن شایسته‌تر از دست نگاه داشتن از کار پس از اقدام به آنست. با آنکه همه مردم نیازمند درنگ و اندیشیدن در امورند، و طبیعی است که نیازمندترین مردم به این صفت سلاطین ایشانند که گفتار و کردار آنها را رادع و مانعی نیست، و کسی نمی‌تواند ایشان را برانگیزد یا باز دارد.

«دربرانگیختن سلطان به دین داری و نیکی و جوانمردی»

بر والی است که بداند برخی از مردم همواره حریص بر انتخاب زی و روش او هستند، مگر کسانی که اساساً اهتمامی بدین امر ندارند، بنابراین گشاده دستی او در جوانمردی و مروت و دینداری، کالای هرگونه تبهکاری و دنائت و پستی را در روی زمین به کاهش و کسادی می‌کشانند.

«در نیازمندی والی به آرا و نظرات»

مجموع آرائی که والی از امر دنیا بدان نیازمند است دو رأی است، رأیی که سلطنت او را نیرو می‌بخشد، و رأیی که وی را نزد مردم آراسته زینت می‌دهد. اما رای نیرومندی و توانایی سلطان لازم‌تر و برگزیدن آن شایسته‌تر است، ولی رأی آراستن او نزد مردم خوش‌تر و طرفدار آن بیشتر است، با این وصف باید گفت نیرومندی ناشی از آراسته بودن است، و آراسته بودن وابسته به نیرومندی، لیکن امور همواره به بزرگترین و اساسی‌ترین آن نسبت داده می‌شود.

«باب دوم»

«هشدار به همنشین سلطان که مبادا بدان فریفته شود»

هرگاه به همنشینی سلطان درآمدی باید آنرا همواره پی‌گیری کنی و از گفتگوی دوستانه و آمیخته به سرزنش با وی پرهیزی، و هرگز انس و دل‌آرامی با او در تو سستی و غفلت پدید نیاورد. هرگاه پی‌بردی سلطان تو را به منزله برادر می‌داند، تو او را به منزله پدر بدان، و اگر او به مهربانی‌اش افزود تو به

فروتنی‌ات بی‌فزا و هرگاه نزد سلطان یا صاحب منزلتی بار یافتی چنین مپندار که قدرت و شوکت وی تو را به بزرگداشت و تجلیل او واداشته و تو تعظیم و تکریم را حق او می‌دانی بی‌آنکه درباره‌اش دوستی و دل‌سوزی روا داری. بنابراین در مدارا و نرم‌خوئی با او مانند کسی باش که اکنون و بدون سابقه با او روبرو شده است، و رابطه خود را با او براساس آشنائی با اخلاق پیشین وی قرار مده، زیرا اخلاق در قبال سلطنت و قدرت دگرگون می‌شود، و بسیار دیده‌ایم که شخص به سبب سابقهٔ دیرینه‌اش با سلطان بدوستی وی اعتماد کرده، ولی همین سابقه برای او زیانمند افتاده است.

اگر بتوانی با والیان مصاحبت و همنشینی نکنی مگر از راه مودت یا خویشی موجود به مصاحبت و همنشینی‌ات ادامه ده، ولی با این وصف اگر به خطا و اشتباه وادار شدی. بدان که کاری ناهنجار و بیهوده در پیش گرفته‌ای، از طرفی اگر بتوانی صحبت و همنشینی کسی را برگزینی که پیش از ولایتش تو را به اوصاف جوانمردی و دینداری و درستکاری می‌شناخته است درنگ مکن، زیرا والی دربارهٔ مردم چیزی نمی‌داند جز آنچه که پیش از ولایتش می‌دانسته است، اما هنگامی که عهده‌دار ولایت شد همه مردم با آراستگی و ظاهرسازی با او روبرو می‌شوند، و همگی در پی این چاره هستند که نزد وی با او صافی که در او نیست به ثناخوانی و ستایش بپردازند، با این تفاوت که اشخاص رذل و پست در این ظاهرسازی و ثناگویی فریبنده‌تر و پی‌گیرترند. بنابراین والی - هرچه قدر هم دارای نگرش و بینش رسا و توانا باشد - از حضور بسیاری از اشرار که بصورت اختیار، و گروهی از خائنین که به عنوان امناء و جمعی از مکاران که بمنزلهٔ وفاداران نزدش می‌آیند سر باز نمی‌زنند، و درنتیجه حال بسیاری از اهل فضل که خویشان را از ظاهرسازی و فریبکاری دور نگاه می‌دارند بر والی پوشیده می‌ماند.

«در هشدار به شخص مورد علاقه سلطان در پرهیز از زیاده‌روی در تملق‌گوئی»

چون پی بردی که نزد والی مورد وثوق و اطمینان هستی از چاپلوسی دوری
گزين، و در هر کلمه‌ای که ادا می‌کنی وی را دعا مکن و ثنا مگو، زیرا این روش به
ترس و دورافتادگی شباهت دارد، مگر آنگاه که در ملأ عام با وی گفتگو می‌کنی
که در این صورت از آنچه باعث تعظیم و توقیر اوست کوتاهی مکن.

«در پرهیز از این که والی گمان برد تو پیرو هوای نفسی»

مبادا والی تو را به پیروی از هوای نفس بشناسد، چه در میان شهری از
شهرها یا قبیله‌ای از قبایل، چرا که ممکن است در یکی از این دو مورد نیازی به
وصف حال یا گواهی تو افتد، و تو متهم به این صفت هستی. پس اگر می‌خواهی
گفتار تو مورد قبول افتد رأی خود را به صحت و راستی وادار و آن را آلوده به
چیزی از هوای نفس مکن، زیرا رأی صحیح را دشمن نیز از تو می‌پذیرد، ولی
پیروی از هوای نفس راحتی فرزند و دوست تو مردود می‌دانند. در این صورت
شایسته‌ترین کسی که باید مواظب باشی گمان آمیختگی رأی به هوای نفس در
تو نبرد همانا والی است، زیرا این صفت نزد والیان نوعی فریب و خیانت بلکه
کفر بشمار می‌آید.

«در گریز و دوری از ملازمت با والی که خیر و صلاح رعیت خود را نمی‌خواهد»

اگر گرفتار همنشینی با والی شدی که خیر و صلاح رعیت خود را نمی‌خواهد، باید بدانی که تو میان دو شیوه مخیر شده‌ای، و ناچاری یکی از آن دو را برگزینی: یا با والی دمساز شده به زیان رعیت کمر بندی که این جز تباهی دین نخواهد بود، یا میل والی را وانهی و به خیر و صلاح رعیت برخیزی که دنیای خود را تباه کرده‌ای، در این صورت جز فرار یا مرگ چاره‌ای نداری. و بدان جز تو را نمی‌شاید که رشته ارتباطت را با والی هرچه هم دارای روشی نیکو نباشد حفظ کنی، مگر آنکه راهی خوش و پسندیده برای جدا شدن از وی بیابی. درباره اخلاق والی نیک تأمل کن و بنگر چه خلقی را دوست داری در او باشد، و چه خلقی را در او ناپسند می‌شماری، خشنودی که والی همواره بر چه رأیی باشد و از چه رأیی بدور. از آن پس هیچگاه با وی درباره رأیی که برمی‌گزیند یا از آن روگردان است به گفتگو و مکابره مپرداز. و او را وادار مکن از رأی خود برگشته چیزی را که تو دوست میداری یا آن را نمی‌پسندی انتخاب نموده یا ترک کند، زیرا این کار اقدامی است بس دشوار که سرانجام به دوری و دشمنی منتهی می‌شود، و کم اتفاق می‌افتد که بتوانی کسی را از روشی که برگزیده است با مکابره و مخالفت از رأیش برگردانی اگرچه وی از کسانی نباشد که ارجمندی قدرت و توانایی او را به سرکشی واداشته است، اما می‌توانی وی را در بهترین رأیی که برمی‌گزیند یاری کنی، و رأیش را بیارایی و به ایستادگی درباره آن وادارش کنی و او را نیرو بخشی. پس آنگاه که به تقویت محاسن آراء او پرداختی همین کار تو جبران رأی‌های ناپسند او را خواهد کرد، و چون قسمتی از محاسن آراء او را به جا و استوار شمردی همین عمل تو سبب می‌شود که با روشی

لطیف‌تر و ملایم‌تر از راهنمایی و داوری تو درباره‌اش موارد خطا و اشتباه وی را بدو بنمایاند، چرا که ثمرهٔ حق و صوات این است که قسمتی از آن قسمت دیگر را تأیید می‌کند، و بعضی از آن بعضی دیگر را بسوی خود فرا می‌خواند تا سرانجام امور را بسود پیرو آن پایدار ساخته او را به استواری در رأی وادار می‌کند.

بنابراین اگر در چونین شخصی چیزی از اصالت وجود داشته باشد یکباره همهٔ خطا و اشتباه را در خود از ریشه برمی‌کند. پس این مطالب را نیک فراگیر، و در استواری آن در خود پرداز.

«در بیان آنچه که سزاوار است طالب حاجت و نیازمند سلطان دارا باشد»

نباید در خواست تو از والی دربارهٔ چیزی بصورت سؤال پیشنهاد شود، و نه آنکه اگر والی در اجابت درخواست تو تأخیر روا داشت آنرا تأخیر بشماري، بلکه دربارهٔ آنچه از ناحیهٔ والی درخواست می‌کنی حق را به جانب والی بدان، و انتظار بکش و او را مهلت ده، و گرچه مهلت از جانب او بطول انجامد، زیرا اگر تو دربارهٔ درخواستت استحقاق داشته باشی حقاقت بدون درخواست بتو خواهد رسید، و اگر شتاب نکنی خواسته‌ات زودتر به تو خواهد رسید.

«در بر حذر داشتن ملازم سلطان از اتکاء زیاد بر دوستی او»

به والی چنین نشان مده که تو را بر او حقی است، یا مپندار که در پیش آمدها همواره پشتیبان تو است. بلی اگر بتوانی کاری کنی که والی تو را فراموش نکند، و در هر پیش آمد تو را در نظر داشته باشد بکن، و بهترین چیزی که سبب می‌شود

والی پیوسته تو را در نظر داشته باشد همانا کوشش در تجدید خیرخواهی و راهنمایی‌هایی است که تو درباره‌ او می‌کنی، و خیرخواهی جدید تو باید یادآور خیرخواهی‌های گذشته‌ات درباره‌ او باشد. و این را بدان که سلطان هرگاه بار آخر از یادش برود بار اول را بکلی فراموش می‌کند. چنانکه رشته‌ خویشی بسیاری از ایشان گسیخته و ریسمان آشنائی آنها با نزدیکان خود بریده شده است، مگر آنان که سلاطین از ایشان خشنود باشند، و گاه و بیگاه دست نیاز پیش آنها دراز نکنند.

«در برحذر داشتن ملازم سلطان از گستاخی با او و برشمردن کاستی‌های او»

بپرهیز از اینکه گستاخی با سلطان یا برشمردن کاستی‌های او را به خاطرگیری، زیرا اگر چنین چیزی در خاطرت افتد سرانجام اگر بردبار باشی بر چهره‌ات آشکار می‌شود، و اگر بدخو و نادان باشی بر زبانت جاری می‌گردد. در این صورت اگر اثر آن بیش از این نباشد که نزد مطمئن‌ترین مردم در چهره‌ات ظاهر می‌شود هرگز ایمن مباش که سرانجام بر سلطان نیز آشکار گردد، زیرا مردم در پرده برداشتن از نهانی‌های اشخاص نزد سلطان شتابزده هستند، و اگر چنین چیزی بر سلطان کشف شود دل وی به دگرگونی و بدبینی سریع‌تر از دل تو است، و نتیجه این که نیکی‌های گذشته تو یکباره از دیده‌اش می‌رود، علاوه بر این در معرض هلاک و نابودی قرار خواهی گرفت، آن وقت است که کارت را هر لحظه رو به عقب‌ماندگی می‌بینی، و خشنودی سلطانت دشوار به نظرت می‌آید، با آنکه اگر می‌خواستی می‌توانستی او را با خشنودی ترک کنی و از این خشنودی نزدیکی به او را بیش از پیش بدست آوری.

«در واداشتن وزیر به پرهیز از دشمنان و فراهم آوردن نشاط خود»

بدان که بیشتر مردم با وزیر مقرب سلطان دشمن آماده و کوشا و سخن چین اند، چرا که وی همواره باعث هم چشمی کسانی است که بمقام وی چشم دوخته بر صاحب آن رشک می ورزند، زیرا به مقام وزارت می توان چشم داشت، ولی به مقام سلطنت نمی توان دست یافت. از طرفی حسودان وزیر همانا دوستان و خویشان سلطانند که در خلوت و محفل وی با او همنشین اند، و خویشان و دیگر نزدیکان سلطان که دشمن وزیر بشمار می آیند کسانی هستند که همیشه حاضر مجلس او میباشند و مانند سایر دشمنان وزیر که بسططان دسترسی ندارند و از خشم او دورند نیستند، و پیوسته در طمع دست یافتن به مقام او میکوشند، و از قرار دادن هرگونه دام در پیش پای او دریغ نمی ورزند. پس به وجود این صفت در چنان اشخاص نیک پی بیر، و برای مقابله با ایشان - که جملگی دشمنان تواند - سلاح دوستی و رعایت اعتدال را در آشکار و نهان بر تن کن، سپس دل خود را نشاط و شادمانی ببخش، و چنان باش که هیچگونه دشمن و حسودی پیرامون خود نداری. در این صورت هرگاه سخن چینی چه در پیش رو و چه در غیاب تو در باره ات نزد سلطان سخنی به میان آورد مبادا سلطان یا کس دیگر خشمی یا اضطرابی و یا کدورتی از ناحیه تو بنگرند، یا گفتار سخن چین باعث اندوه تو گشته خاطرت را آشفته سازد، زیرا اگر چنین شود اموری آلوده به شک و دودلی در تو پدید خواهد آمد و تو را به یاد سخنان عیب جو خواهد انداخت، در این صورت اگر ناچار شدی سخنان وی را پاسخ دهی مبادا پاسخت آمیخته با خشم و انتقام جویی باشد، بلکه وی را با وقار و بردباری پاسخ ده، و شک مدار که نیرومندی و پیروزی سرانجام با شخص باوقار

«در واداشتن وزير به رعايت کمال دقت در گفتار و عنايت کامل پياسخ گوئي»

در نزد والي هرگز مبادرت به سخن مکن مگر درباره چيزي که بدان عنايت داري، يا پاسخ به چيزي که درباره آن از تو پرسش شده است. نيز دشنام والي را دشنام و تندي او را تندي مشمار که نسيم عزت و ارجمندي گاه زبان را به تندي در سخن وادار مي کند بدون آنکه نارضايي و خشمي از ناحيه او در ميان باشد.

«در لزوم دوري جستن از شخص مغضوب سلطان تا هنگامي که پشيماني جويد و درباره اش شفاعت شود»

از کسي که نزد سلطان مورد خشم يا تهمت قرار گرفته دوري گزين، و در هيچ جا يا مجلسي با او گرد ميا، و عذر او را مپذير، و نزد هيچ کس خوبي او را بزبان مياور، بلي هرگاه ديدی شخص مورد خشم از رفتارش پشيمان شده و اميدداري که دل والي درباره او به نرمي گراييده و سرانجام يقين حاصل کردی که دوري جستن و شدت عمل تو نسبت به او نزد مردم بر سلطان ثابت شده است کنون به بيان عذر او نزد وی پرداز، و در بدست آوردن خشنودي سلطان از شخص مورد خشم البته بارتق و مدارا و لطف خاص بکوش.

«دربارهٔ خضوع وزیر نزد سلطان جز در مواردی که دین و آبرو و جوانمردی آن را نمی‌پذیرد»

والی باید بداند که تو: (وزیر) از هیچ چیز دربارهٔ خدمت بدو کوتاهی نمی‌کنی، و دریغ نمی‌داری با این وصف تو نیز باید - در موارد خوشحالی و آرامش و طیب خاطر او - به او بفهمانی که از دست زدن به کارهایی همچون ارتکاب قتل و شکنجه و چیزهایی از این قبیل که دینداران و خردمندان و جوانمردان آنرا روا نمی‌دارند معذوری، و بدان مبادرت نخواهی کرد.

و هرگاه نزد سلطان به جاه و منزلتی دست یافتی و از خواص او شدی مبادا برای تو پیش آید که رفتارت دربارهٔ احدی از خویشان و نزدیکان و یاران وی دگرگون شود، زیرا تو از ایشان بی‌نیاز نیستی و نمیدانی چه وقت از ناحیهٔ ایشان کمترین دگرگونی و روگردانی دربارهٔ تو پدیدار خواهد شد، و تو در آن هنگام در نزد ایشان خوار و بی‌مقدرا خواهی بود، که دگرگونی حال در این وقت چه ننگ‌هایی دربر خواهد داشت. و هم باید بدانی از جمله چیزهای که کار تو را همواره استوار می‌دارد آنست که با احدی از مردم آهسته و درگوشی سخن نگوئی، چه آن را از سلطان پنهان بداری یا سپس آگاهش کنی، زیرا چنانچه این‌گونه سخن نزد هرکس چه سلطان و چه غیر او به میان آید پست و بی‌ارزش بشمار می‌رود، و طرف می‌پندارد دربارهٔ او بکار رفته است، و بر اثر آن نوعی سرسنگینی و خشم و کینه در او پدید خواهد آمد.

«در پرهیز از دروغ و دوری جستن از تظاهر بخدمت و کار نزد سلطان»

نزد والی از راه سهل انگاری و مزاح به دروغ‌گویی میپردازد، زیرا اینکار به سرعت گفتار راست و رفتار پسندیده‌ی تو را نیز پیش وی مردود و باطل می‌سازد. پرهیز از این که در ارتباط خود با والی یا دیگر دوستان از این خوی ناپسند که ما در بعضی از وزرا و دستیاران والی و صاحبان جاه و مقام دیده‌ایم که هرگاه کار نیک و یا رأی سودمند یا نظر پسندیده‌ای از والی یا دوست صاحب مقام صادر می‌شود آن را به خود نسبت داده می‌گویند: این بر اثر اقدام من بود و من بدان اشارت کردم، و اگر کسی در این باره ستایشی از او کرد چنین وانمود می‌کند که وی عامل آن کار بوده است. و اگر بتوانی به والی یا صاحب مقام یا دوست خود بفهمانی که تو آراء صحیح خود را به ایشان نسبت می‌دهی - چه رسد به اینکه مدعی شوی آراء و نظارت اظهار شده از آن ایشان و جملگی درست و پسندیده است - این کار را بکن، چرا که تو آنچه از این راه بدست می‌آوری بیش از آنست که از دست می‌دهی.

«در پرهیز از پاسخ دادن به پرسشی که والی از کس دیگر کرده است»

هرگاه والی از کس دیگر پرسشی نمود تو هرگز به پاسخ دادن به آن مبادرت مجوی، زیرا ربودن سخن دیگران نوعی سبکسری از ناحیه‌ی تو، و سبک شمردن پرسش‌کننده و طرف سخن اوست. راستی تو در پاسخ چنین کسی چه خواهی گفت اگر بتو بگوید: من از تو پرسش نکردم؟ یا طرف سؤال هرگاه دوباره از او پرسش شود، تو را مخاطب ساخته گوید: بگیر و پاسخ ده؟! همچنین اگر والی

درباره امری از شخصی معین پرسش نکرد، بلکه جمع حاضر را مورد خطاب قرار داد مبادا پیشدستی کنی و از میان حاضرین برخیزی و پاسخ پردازی که این رفتار علاوه بر زشتی و سبکی آن باعث تحمّل دشواری هاست، زیرا هرگاه تو در این باره سبقت جستی آنان با تو دشمن شده در پی سخنانت به عیب جویی و شماتت تو خواهند پرداخت، ولی اگر تو شتاب نکنی و پاسخ را به عهده دیگر حاضرین بگذاری گفتار ایشان را خواهی شنید و درباره آن به اندیشه و تفکر خواهی پرداخت، سپس محاسن آن و حاصل اندیشه خود را به یکدیگر پیوسته در مجموع آن پاسخی پسندیده گرد می آوری، و در پی گفتار ایشان آنگاه که گوشها آماده شنیدن و دشمنان آرامش و سکون یافته اند بسخن می پردازی، و اگر فرصت سخن گفتن نیافتی و در این باره به سخن دیگران اکتفا شد، یا آنکه مطلب پیش از این خاتمه یافت در هر صورت دست کم از جهت پاسخ ندادن عیبی از ناحیه تو بروز نکرده و ضعف رأیی از خود نشان نداده ای، چرا که خود داری از گفتار بمراتب نیکوتر از بیهوده گفتن است، و یک کلمه که درست و بجا ادا شود بهتر از صد کلمه است که بیجا و در وقت نامناسب گفته شود، با آنکه شتابزده سخن گفتن با لغزش و سوء تقدیر همراه است و گرچه صاحبش چنین پندارد که گفتارش توأم با استواری و مهارت است. و باید بدانی که امور یاد شده هنگام نیاز درک نمی شود جز با آزمودگی و دانایی و بی اعتنایی به کبر و نخوت، و چشم پوشی درستی ها از ترس وقوع در جدال و شتابکاری و رشک و سرپیچی و مانند اینها.

«در آداب گوش فرا دادن»

هرگاه والی با تو به گفتگو پرداخت بسخنانش گوش فوا ده، و دیده ات را از

وی بر مگردان و بدیگری مدوز و عضوی از اعضای را بکار مگیر، و دلت را به حدیث نفس مشغول مکن، و بپرهیز از این گونه رفتار بر خودت، و آن را با کوشش هرچه بیشتر برعهده گیر.

«در واداشتن وزیر به مدارا نمودن با امثال خود»

با امثال خود از دیگر وزیران سلطان و دوستان و وابستگان او مدارا پیشه کن، و آنان را بمنزله برادر خویش بدان نه دشمن و بیگانه، و چون ایشان خواستند با گفتگویی به سلطان تقرّب جویند، یا فرمانی از جانب سلطان برای انجام کاری به آنها داده می شود که تو در آن دخیل نیستی با ایشان به هم چشمی مپرداز، چرا که تو در این مورد یکی از دو شخصی می باشی، یا آنکه دارای امتیازی هستی که دیگری فاقد آنست، در این صورت مطلب بزودی آشکار شده سلطان به تو نیازمند است و خواسته خود را از تو می طلبد و تو آنرا بخوبی انجام خواهی داد.

یا آنکه فاقد چنین امتیازی هستی، در این صورت آنچه از طریق همراهی و ملایمت و مدارا با دیگر وزرای سلطان بتو می رسد و نیز آنچه از راه نرمخویی تو با ایشان و ایشان با تو بدست می آوری بمراتب پسندیده تر از آنست که از طریق پنجه در افکندن و ستیز با ایشان بدان نائل شوی. در نزد والی با یاران و نزدیکان خود به اعتبار این که پیروان معترف به فضل و برتری تواند به مخالفت برخیز که بسیار دیده ایم مردم به برتری شخصی همچنان معترف و مطیع و منقاد اویند، و چون تهی از فهم اند هنگامی که نزد سلطان بار می یابند رضایت نمی دهند به برتری آن شخص اقرار کنند، و او را در فهم و فضل بر خود مقدم دارند، بلکه جرأت ورزیده با او به مخالفت و کارشکنی نیز می پردازند. در این صورت اگر

وی با ایشان به مخالفت و ستیز برخیزد در شأن و منزلت مانند یکی از ایشان خواهد بود، علاوه بر این هیچگاه طرفداری هوشمند یا داوری عادل پیدا نخواهد کرد، و اگر از مخالفت با ایشان چشم پپوشد در رأی شکست خورده و در گفتار مورد بی اعتنائی قرار می گیرد.

«در واداشتن همنشین سلطان به پرهیز از اختصاص دادن خود به همنشینی با او»

هرگاه نزد سلطان - به سبب لیاقت تو و بی نیازی اش از دیگران یا به سببی دیگر که شتقیات شده است - از منزلتی خاص بهره مند شدی مبادا به کبر و ناز گرفتار شوی، و نفس و سوسهات کند که میان او و دوستان و صاحبان سر و همنشینان پیشین اش که بدانها وثوق و اعتماد دارد جدائی افکنی، و بخواهی آنها را از نزدش دور نموده خود به تنهایی با وی همنشین باشی.

زیرا این صفت از صفات سفیهانه ای است که گاه مردان بردباری که به سلطان نزدیک اند بدان مبتلا می شوند، تا آنجا که نفس برخی از ایشان و سوسه اش می کند که بسططان نزدیک تر از زن و فرزندش باشد، و این به سبب فضیلتی است که برای خود قائل است یا نقصانی که گمان می برد در دیگران وجود دارد. بدان که هرکس، از پادشاه گرفته تا یکی از افراد سرشناس رعیت دارای دوستی است که با وی انس می ورزد، و روح او را شناخته از دلش آگاه است، بنابراین ناچار نیست خود را نزد وی به مشقت انداخته ترک حشمت کند، یا رأی و نظری از او بخواهد، و یا سویی را نزد وی افشا نماید، جز آنکه شایسته است این انس و الفت از ناحیه هر یک هنگامی بروز کند که افسردگی یا تندگی و خشونت در میان نباشد. حال اگر کسی خواهان چنین انس و الفت از شخصی است که می خواهد

از ابتدا ملاطفت و مؤانست و سرّ نگهداری او را جلب کند - هرچند آن شخص صاحب فضل و رأی و دانش وسیع باشد - هرگز خواسته خود را بنزد وی آنسان که در وجود پائین تر از او در اینگونه صفات می جوید، و از آن سود می برد، و با طبعش سازگار است نخواهد یافت. زیرا انس و الفت موجب آسایش دل است، و وحشت و نفرت باعث ترس و گریز آن، و بر دل نمی نشیند مگر آنچه بارش بر آن سبک باشد، و هرکس انس و الفت را رها کرده بوحشت و نفرت توسّل جوید، مشقّت و زحمت را برخود خریده است.

پس هرگاه نفس تو وادارت نمود بسوی مقام بلندی که برایت وصف کردم بالا روی آن را جایش بنشان و فضیلت شناساتی همنشین و یار با انس و الفت را بدو گوشزد کن. همچنین اگر نفس تو یا کس دیگر که در نهادهش فضیلتی از جوانمردی و جز آن وجود داشته باشد و سوسهات کرد که تو از برخی از نزدیکان و کسان مورد وثوق سلطان بدو نزدیکتر و مقام و منزلت نزد وی از ایشان بالاتر است به یاد بیاور حق انس و الفتی را که آنان بر سلطان دارند، و سلطان عهده دار رعایت مقام و منزلت و رأی و گرامی داشت ایشان است. و آنچه که باعث چنین رعایتی از جانب سلطان درباره شان است همانا سابقه انس و الفتی است که سلطان با ایشان دارد، و مانند آن را در کس دیگر نیافته است. پس باید این نکته را در رفتار با سلطان در نظر گیری، و رأی و عذر سلطان را در این باره شناخته پذیری. همچنین اگر کسی دیدار تو را طلب کرد و خواست پیش از کسان مورد وثوق و صاحب سرّ و دوستی که در جدّ و هزل با او انس و الفت داری بر تو وارد شود این حق نیز برای تو ثابت است. این را نیز بدان که هرکس به سخنی آشناست و دوست دارد غالباً درباره آن گفتگو کند، از قبیل سخن درباره انواع علم و دانش و صنفی از اصناف مردم یا شهری از شهرها، و یا چگونگی رأیی از آراء، در این صورت هرگاه از ناحیه سلطان یا غیر او چنین رغبتی اظهار شد، و از وی

در این خصوص خودخواهی یا نقصان عقلی بروز کرد آنرا در هر مورد که باشد خاصه درباره سلطان بفراموشی بسپاری، و از اظهار آن اجتناب کنی.

«در پوشیده داشتن آنچه از رأی سلطان ناپسند می دانی»

هرگز بر آنچه از رأی سلطان اطلاع حاصل کرده ای، و آن را نمی پسندی با وزرا و نزدیکان او در میان مگذار، و از آن شکوی مکن، زیرا با این اقدام بیش از این کاری نکرده ای که ایشان را با خواسته و میل سلطان آشنا کرده بدو نزدیک تر ساخته ای، و سرانجام آنان را وادار کرده ای که رأی سلطان را ستوده با این کار وی را بر تو بشورانند. و بدان که برای شخص صاحب جاه و منزلت نزد سلطان و خواص او بدون شک اتفاق می افتد که چیزهایی از والی در خصوص رأی خود درباره مردم یا سایر امور می بیند که او را به بیم و هراس وادار می کند، در این صورت اگر بنا را بر این گذارد که هرچه را دید یا شنید ناخوشایند پندارد، سرانجام خود سبب می شود که هر نارضایی یا جفایی در مجلس والی یا هنگام نیاز بدو می بیند از او مکدر و دلگیر شده در مقابل رأی وی ایستادگی کند، یا کسانی را که نمی خواهد به والی نزدیک شوند با دست خود بدو نزدیک کند، و کسانی را که نمی خواهد از او دور شوند با عمل خویش آنها را از او دور سازد. و چون در دل وزیر این گونه ناخوشایندی پدید آید طبعاً اثر آن بر چهره و رأی و سخنش نیز اثر گذاشته تغییر حاصل خواهد شد، تا آنجا که بر سلطان و اطرافیان نیز آشکار می شود، و همین باعث ویرانی جاه و منزلتش خواهد شد. در این صورت همواره نفس خویش را بپذیرفتن رأی سلطان وادار کن، و او را بدین مطلب آشنا ساز که سلطان، سلطان شده است که تو رأی و خواسته و فرمان او را بپذیری نه اینکه او را بر این داری از تو پیروی نماید و خشمناک

شوی از روگردانی وی از تو و خواسته‌هایت.

«گوشزدبه وزیر در بکارگیری راهنمایی‌های درست و صحیح

بدان که سلطان دستور بکارگیری بخل را از وزیران می‌پذیرد، و آن را رأیی نیکو و نوعی مهرورزی نسبت به خود می‌انگارد، و ایشان را در این باره ستایش می‌کند. حال اگر سلطان بخشنده و سخی باشد و تو بخیل، تو سرور خویش را با زشتی زدودن جوانمردی‌اش لکه‌دار کرده‌ای، و اگر تو بخشنده و سخی باشی از زیانی که با این رفتار به منزلت و مقامت نزد سلطان می‌رسد ایمن نخواهی بود. پس رأی صحیح آنست که نصیحت و راهنمایی خود را از روی صحت و درستی بدو بنمایی. و در پی آن باشی که عیب‌جویی و سرزنش را که درباره‌ او روا داشته‌ای بدین وسیله جبران کنی که بدو نشان دهی تو از راهنمایی‌های خود هرگز خواسته و میل خویش بکار نبرده‌ای، و جز آراستن وی به نیکی‌ها و بدیده گرفتن سود او قصدی نداشته‌ای.

«در اینکه طالب همنشینی با سلاطین پیروز نخواهد بود مگر با پیروی و همراهی با ایشان»

همنشینی با سلاطین را بر مگزین مگر پس از آنکه نفس خویش را بر اطاعت ایشان عادت دهی، و آن را وادار کنی با چیزهایی که نزدت ناپسند است بسازی، و در کارهایی که با آن مخالفی موافق باشی، و امور را نه بر اساس میل و رغبت خود بلکه بر مبنای خواسته و میل ایشان ترتیب دهی، و سرّ خویش را از ایشان پنهان مداری، و درباره‌ چیزهایی که ایشان از تو پنهان می‌دارند جستجو نکنی، و

مسائلی را که با تو در میان می‌نهند از عموم مردم پنهان کنی، چندانکه خویشتن را از یادآوری آن بازداری، و در فراهم کردن خشنودی ایشان بکوشی، و به نیازمندی‌های ایشان با رفق و مدارا رو برو شوی، و دلایل ایشان را همواره ثابت و استوار بشماری، و گفتار ایشان را راست و درست بدانی، و رأی آنان را پیوسته تحسین کنی. و بد رفتاری آنها را ناچیز جلوه دهی، و محاسن ایشان را هرچه بیشتر نشر کنی، و بدی‌های ایشان را با مهارت پرده‌پوشی کنی، و با هرکس نزدیک شدند تو نیز با آنها نزدیک شوی گرچه از تو دور باشند، و از کسانی که آنان دوری می‌جویند تو نیز دوری جوئی گرچه از نزدیکان تو باشند. همچنین باید در امور ایشان اهتمام ورزی گرچه خودشان توجهی بدان نداشته باشند. نیز حقوق آنان را حفظ کنی گرچه خودشان آن را از دست بدهند، به یاد ایشان باشی گرچه ایشان خود را فراموش کنند، تو به سود ایشان از مؤنه و مصارف خود بکاهی، ولی هرگونه مخارجی را بنفع ایشان پذیرفته برعهده گیری. از طرفی خشنودی آنها را با بخشش و عفویشان خواستار باشی، ولی خشنودی اندک خویش را با کوشش در خدمت به آنها جبران کنی. بنابراین اگر بتوانی از آنها و از همنشینی با آنها بی‌نیاز باشی خود را بی‌نیاز کن، و با کوشش تمام از ایشان - کناره گیر، زیرا هرکس خدمت ایشان را بر این پایه به عهده گیرد میان خود و لذت دنیا و وظیفه آخرت خویش جدایی افکنده است، و اگر بر این اساس عمل نکند در دنیا پرده از زیانکاری‌هایش کنار رفته مفتضح خواهد شد، و در آخرت در زیر سنگینی بار گناه فرو خواهد ماند.

«در زیان‌های همنشینی با سلاطین»

تو اگر شخصیت سلاطین را بدیده بگیری هرگز از خودخواهی و گردن‌کشی

ایشان ایمن نیستی، و اگر دیده از ایشان برگیری از عقوبت و مجازاتشان در امان نخواهی بود. اگر با آنها از در راستی و درستی درآیی از خشم ایشان ایمن نمی‌باشی. همچنین اگر با آنها بگفتگو پردازی از بی‌اعتنایی و به هیچ انگاشتنات ایمن نیستی، و اگر همواره ملازم ایشان باشی از وجود تو اظهار خستگی و بیزاری می‌کنند. و اگر نزد آنها حضور نیابی گرفتار مجازاتشان خواهی شد. اگر با ایشان مشورت کنی بار مسئولیت خویش را بر دوش آنها نهاده‌ای، و اگر سرخود بکاری دست زنی از مخالفت ایشان در امان نیستی، و در هر صورت سلاطین هرگاه بر تو (ای وزیر) خشم گیرند تو را نابود می‌کنند، و اگر از تو راضی و خشنود باشند تو خود باری که تاب آنرا نداری بر دوش گرفته‌ای. پس اگر آزمایشت کردند و می‌توانی حافظ اسرار باشی، اگر به خود نزدیک کردند و می‌توانی چالاک و زبردست باشی: اگر تو را امین دانستند و می‌توانی امانت بخرج دهی، اگر چیزی به آنها آموختی و می‌توانی چنین نشان دهی که تو از ایشان می‌آموزی، اگر آزارت کردند و می‌توانی نمایش دهی که تو را ادب می‌کنند، ایشان را سپاس می‌گویی و از ایشان توقع سپاس خدمت نداری، آشنا و بی‌نا به امیال و خواسته‌های ایشان و همواره سود آنها را به سود خود ترجیح می‌دهی، اگر ستمی به تو می‌کنند و تو در قبال آن خواری نشان می‌دهی، اگر بر تو خشم می‌گیرند و تو خشنودی نشان می‌دهی، (پس وزیری موفق) و گرنه از ایشان دوری کن دوری، از آنها پرهیز و برحذر باش.

«در پرهیز از اینکه به سلطان و مال و منال و مقام و جوانی غره شوی»

از سرمستی به سلطنت و مال و علم و جوانی پرهیز که هیچیک از اینها قابل توجه نیستند، و جملگی از قبیل نسیم جنون‌اند که خرد را می‌ربایند و وقار را

زایل می‌کنند، و دل و گوش و چشم و زبان را از وظایف سودمند خود باز می‌دارند.

(مقاله دوم)

«دربارهٔ دوستان و معاشرت با مردم»

برای دوستت جان و مالت را صرف کن، و برای دستگیری و حق‌شناسی بخشش و برخورد نیک، و برای عامهٔ مردم خوشرویی و مهربانی، و برای دشمن عدل و انصاف را پیش گیر، و در هر صورت از دین و شرف و آبروی خویش نزد این و آن بخوبی نگاهداری کن.

«در پرهیز از نسبت دادن رأی دیگران بخود»

اگر از دوست و آشنا سخنی شنیدی یا رأیی و نظری دیدی که تو را خوش آمد مبادا آن را برای آرایش سخن و رأی خود نزد مردم به خویشان نسبت دهی، بلکه به همین قناعت کن که سخن و رأی پسندیده‌ای برگزیده‌ای و به صاحبش نسبت می‌دهی. و بدان که سخن و رأی دیگران را به خود نسبت دادن نه تنها دوست را به خشم می‌آورد، بلکه خود نوعی ننگ و ناتوانی خرد بشمار می‌آید. حال اگر قدم بالاتر نهی و آن رأی و سخن را نزد صاحبش رویاروی اظهار کنی چنانکه ببیند و بشنود، درباره‌اش ستم روا داشته بی‌شرمی را نیز بدان افزوده‌ای، و این خود نوعی بی‌ادبی است که در میان مردم رواج دارد. و در این باره از کمال حسن خلق و ادب شمرده می‌شود که شخص ببیند که دوستش سخن و رأی پسندیده‌ی وی را بخود نسبت می‌دهد ولی گذشت کرده آن را نشنیده و نادیده

گیرد، بلکه آن رأی و سخن را از آن او بدانند، و بالاتر این که تا بتواند آن را تحسین و تمجید کند. و از جمله اخلاقت این نباشد که سخنی را آغاز کنی، سپس آن را قطع کرده بگویی: در آینده، یا بهمین زودی، یا باشد که... گویی در آن سخن که آغاز کرده‌ای تردید داری، و باید درباره آن بیندیشی، چرا که می‌بایست پیش از لب‌گشودن به سخن درباره آن باندیشه پردازی، زیرا خود داری از سخن پس از آغاز کردن به آن نوعی ناتوانی خرد و پریشان خاطری شخص بشمار می‌آید.

«در تأکید بر انتخاب موقع برای اظهار رأی»

همواره به اندوختن سخن و خرد خویش پرداز مگر جایی که باید آن را بکاربری، زیرا در هر وقت هر رأی و سخن درست پسندیده نیست، بلکه کمال درستی سخن و رأی در این است که بجا و بموقع بکار برده شود، بنابراین اگر در این باره مرتکب لغزشی شدی خود مصیبت را بر سر خرد و سخن خویش وارد ساخته‌ای تا آنگاه که بخود آمده عقل و رأی خویش را بجا و بموقع بکاربری. اضافه بر این نتیجه بکار بردن سخن و خرد در غیر موقع و نابجا همانا از میان بردن رونق و زیبایی و ارزش آنست.

و در این باره دانشمندان باید نیک بدانند که هرگاه کسی نزد آنان می‌نشیند تا سخن ایشان را بشنود شنونده حریص‌تر است بر شنیدن تا سخن گفتن.

«در پرهیز از شوخی و هزل گرچه بصورت مزاح و خوش طبعی باشد، مگر بقصد سرکوب دشمن»

اگر در مقام گفتگو با کسی که با او انس و الفت داری خواستی به بذله‌گویی

بپردازی نهایت سخن را جد و حقیقت قرار ده، و بر این مباحث که به بیهوده‌گویی
 پردازی، و اگر کار بدین جا کشید یکباره سخن را قطع کن، و در هر حال هیچگاه
 در سخن خویش هزل را با جدّ و جدّ را با هزل مخلوط مکن، زیرا چنانچه در
 کلام خویش جد را با هزل بیامیزی آنرا آشفته و بی اعتبار ساخته‌ای، و اگر هزل را
 با جدّ مخلوط کنی آنرا تیره و الوده نشان داده‌ای. بلی در یک جا بر من ثابت شده
 است که اگر بتوانی در سخن خویش هزل را پیش از جدّ قرار دهی به رأی صواب
 دست یافته‌ای، و بر اقران خویش فائق آمده‌ای، و آن جایی است که کسی از روی
 سفاقت و خشم و بدزبانی بر تو بتازد، در این صورت باید تو او را بیازبچه گرفته
 از راه شوخ طبعی با روی خوش و منطق استوار و توانایی آشکار با وی روبرو
 شوی.

«در این که نباید بررسی شخص مورد اعتمادت با دشمن بیامیزد»

اگر دوستت را با دشمنت دیدی هرگز بر او خشم مگیر، زیرا دوستت در این
 حال یکی از دو شخص است، اگر شخصی است مورد وثوق و اعتماد تو که در
 این صورت سودمندترین کارش برای تو همانا نزدیکی اوست بدشمن تو، زیرا
 بدین وسیله شَرّ وی را از تو باز می‌دارد، و زشتی‌های تو را می‌پوشاند، و تو را از
 نهانی‌های او آگاه می‌کند.

و اما نزدیکی او بدوستت چه بهتر که شخص مورد اعتماد تو با دشمنت
 آمیزش داشته باشد. و هرگز در مجلس و سخن خود با دوستان کبر و نخوت را
 بکار مبر، و از درستی بسیاری از آرا و اقوالی که ایشان بر تو عرضه می‌کنند چشم
 پپوش تا نپندارند تو میخواهی از در کبر و نخوت با ایشان درآیی.

«در احتراز از کسی که به تو پیشنهاد دوستی می‌کند»

هرگاه کسی دوستی خود را به تو عرضه کرد و تو شادمانی و می‌اندیشی مبادا از تو رو برگرداند آرام باش و بدو رو میاور، و با او به گشاده‌رویی مپرداز، زیرا انسان به انواع پستی آلوده است، و از او برمی‌آید از کسی که بدو پیوسته است ببرد، و بکسی که از او بریده است دوباره بپیوندد، مگر کسانی که نفس خویش به ادب خو داده‌اند، و طبع خود را مهار کرده در اختیار گرفته‌اند. پس احتراز کن از این روش درباره خود و دیگران.

«در این که مدعی دروغین سرانجام رسوا خواهد شد»

در ادعای دانایی و علم و آگاهی از هرچیز که میان تو و دوستانت طرح می‌شود زیاده روی مکن که تو در این خصوص بین دو فضیحت و رسوایی قرار گرفته‌ای، یا آنکه ایشان درمورد ادعایت با تو به گفتگو برمی‌خیزند که در این صورت به سبب نادانی و خودپسندی‌ات مورد هجوم قرار می‌گیری، و یا آنکه بسخن پرداخته و جانب تو را رعایت می‌کنند، و تو میمانی و ادعای دروغین و درماندگی‌ات. و شرم کن، شرم بیار از اینکه نزد دوست چه با صراحت و چه با اشارت و کنایت ادعا کنی که تو عالمی و دانا و او جاهل است و نادان. و هرگاه بر اقران و امثال خود کبریا تجاوزی روا داشتی هرگز از ایشان صفا و راستی توقع مدار، و به آنها اطمینان مکن. و اگر نزد خود احساس فضل و احسان درموردی نمودی مبادا آن را بر زبان آری یا آشکار کنی، و بدان که اظهار آن از ناحیه تو بیش از آنچه فضل و احسانت در دل مردم اثر کند عیب اظهار آن اثر بجا خواهد گذاشت. و بدان که اگر درموردی شکیبایی بخرج دادی و شتاب روا نداشتی این

کار تو نزد مردم بصورتی زیبا و پسندیده آشکار خواهد شد. و بر تو پوشیده نماند که حرص انسان بر اظهار آنچه که دارد و وقار اندک او در این باره خود دری است از درهای پستی و تنگ نظری، و از بهترین یاورهای او در این باره همانا سخاوت و اظهار کرم و بزرگواری است. و اگر می خواهی جامهٔ وقار و جمال برتن کنی و خود را به زیور دوستی نزد عامهٔ مردم زینت بخشی، و راه صاف و روشن بی لغزشگاه را به پیمایی، پس عالمی باش جاهل نما و سخنوری باش زبان بسته منش، اما علم تو را زینت می بخشد و راهنمایی می کند، و بی ادعایی نسبت بآن حسد را از پیرامونت دور می سازد، و اما سخنوری (هرگاه بدان نیاز داشتی) نیازت را برمی آورد، و خاموشی بروقار و دوستی مردم نسبت به تو می افزاید. و هرگاه می بینی کسی به گفتگو دربارهٔ مطلبی پرداخت و تو آن را می دانی، و یا خبری را نقل کرد که تو آن را شنیده بر آن آگاهی از حرص بر اینکه مردم بدانند تو نیز آن را می دانی و بر آن مطلعی «آز خودنمایی» در آن مطلب و خبر و شرکت مجو و دنبال آن را مگیر. چراکه این رفتار نوعی پستی و سبکی و تنگ نظری و بی ادبی بشمار می آید. و بگذار مردم و دوست و آشنا تو را بدین صفت بشناسند که تو همواره کار را (اگر بتوانی) می کنی و نمی گویی و آن را بهتر از این میدانی که بگویی و نکنی، زیرا گفتن و نکردن برای شخص ننگ است و زشتی، و کردن و نگفتن زیور است و زینت. و بحق سزاوار است که آنچه را بر عهده گرفته یا بدوست و عدهٔ آنرا داده ای همچنان نزد خویش نگاهداری کنی تا برتری کردن را برگفتن رعایت کرده باشی، و هم با این روش از کوتاهی درکار اگر شده باشد اجتناب نموده باشی، که کم اتفاق می افتد در کار کوتاهی نشود.

«در این که وظیفه شخص در قبال دشمن عدل است، و در قبال دوست خشنودی»

این پند را از قول حکیمی که گفته است: نهایت آنچه که باید میان تو و دشمنت وجود داشته باشد عدل است، و میان تو و دوست رضا و خشنودی، همواره نگاهدار و بکاربر. و این بدان سبب است که دشمن کسی است که او را با دلیل سرکوب می‌کنی، و با داوری بر او غالب می‌شوی. ولی دوست کسی است که میان تو و او داوری وجود ندارد و تنها حکم و قاضی میان او و تو رضا و خشنودی است.

«درباره دوست پیش از هر اقدام ناروا به تأمل و تأنی پرداز»

نهایت علاقه‌ات را درباره کسی که برای دوستی و رفاقت برمی‌گزینی به این امر قرار ده که خود را وادار نموده بپذیری که هرگز راهی برای بریدن از او وجود ندارد، گرچه از ناحیه او چیزی سرزند که آنرا نمی‌پسندی. زیرا دوست و رفیق برده تو نیست که هروقت اراده کردی او را آزاد کنی، یا همسرت نیست که هرگاه خواستی او را طلاق دهی، بلکه دوست بمنزله آبرو و جوانمردی توست، و جوانمردی و آبروی شخص همانا دوستان و رفقای اویند. در این صورت اگر مردم بدین امر پی بردند که تو پیوند خود را با یکی از دوستان قطع کرده‌ای و گرچه در این باره معذور بوده‌ای کار تو در نظر ایشان بمنزله خیانت در دوستی و نشانه سرخوردگی از آنست با این وصف اگر شکیبایی نموده با ناخشنودی بدوستی با او ادامه دهی این خودگونه‌ای از عیب و نقص اخلاقی است، پس سفارش من این است: تأمل تأمل. تأنی تأنی. و اگر خواستی درباره دوستی که

برمی‌گزینی بررسی کنی در نظر گیر اگر از زمرهٔ دین دارانست باید فقیهی باشد
تهی از ریا و آزمندی، و اگر از جمله دنیا دوستان است باید آزاده‌ای باشد خالی از
نادانی و دروغ و شرارت و زشتکاری. و براستی جا دارد که پدر و مادر شخص
نادان از وی بگیرزند. و اما دروغگو هیچگاه دوستی راست و درست نخواهد
بود، زیرا دروغی که از زبانش جاری می‌شود سرریز دروغهای قلبی اوست (و
دوست را که صدیق می‌نامند بعلت صداقت اوست، ولی گاه می‌شود که قلب به
دروغ می‌گراید با آنکه زبان همچنان راست می‌گوید، چه رسد به این که از زبان
هم دروغ تراوش کند). و اما دوست شریر برای دشمن می‌تراشد و تو بدوستی
که برای دشمن تراشی کند نیاز نداری. اما دوست زشتکار ترا نیز به زشتکاری
می‌کشاند. و بدانکه کناره‌گیری تو از مردم برای دشمن می‌آفریند، ولی رو
آوردن به ایشان دوست بد نصیبت می‌کند، و بدی دوستان زیانمندتر از خشم
دشمنان است، زیرا اگر با دوست بد پیوند کنی گناهان او ترا از پا درمی‌آورد، و اگر
از او ببری نام بریدن از دوست برای زشتی می‌آفریند، و این تو را ناچار
می‌سازد دست بدامن کسی بزنی که زشتی‌ها را از تو برگیرد ولی عذرهای تو را
نشر نکند، و نیک روشن است که زشتی‌ها پیوسته رشد می‌کند، و عذرها
همچنان به جا می‌ماند.

«دربارهٔ اموری که دربارهٔ شخص خردمند در قبال عامه و

خاصه در نظر گیرد.»

در قبال مردم دو جامه برتن کن که خردمند جز از بکار بردن آن چاره ندارد، و
زیستن و آبرومندی را بدون آن معنی و مفهومی نیست. یکی جامهٔ کناره‌گیری و
دوری از مردم که آن را باید در قبال عامه برتن کنی چندانکه ایشان با تو برخورد

نکنند مگر این که تو را شخص سخت گیر و آماده کار خوددار بدانند. دیگر جامه خوشخویی و دوستداران انس و الفت که باید برای خواص مورد وثوق خویش برتن کنی، و با آنان با سینه گشاده روبرو شوی، و گفتگوهای نهانی خود را بدون خودداری و پرهیز با ایشان در میان نهی، و اهل این طبقه (که در واقع اهل آنند) بحق اندک اند زیرا شخص صاحب رأی کسی را این گونه به خود راه نمی دهد مگر پس از آزمایش و آگاهی بر درون او و وثوق و اطمینان به دوستی و خلوص و وفای به عهد او.

آگاه باش که زبان تو آلتی است همچون شمشیر کشیده که همواره خرد و خشم، و اراده و نادانیات بوسیله آن تا یکدیگر در ستیزند. هرگاه یکی از آنها بر دیگری غالب آید زبان ترا جلب کرده بسوی خود می کشاند. در این صورت اگر عقلت پیروز شد زبانت بسود تو بگفتار خواهد پرداخت و اگر خشم و نادانیات غالب آمد زبانت بسود دشمنت بکار خواهد رفت. پس اگر بتوانی زبانت را چنان نگاه داری که جز بسود تو بکار نیاید و دشمن بر او چیره نشده با تو در کارش شرکت نجوید، چنان کن.

«در تأکید بر کمک کردن بدوست در پیش آمدهای ناگوار»

هرگاه پیش آمدی ناگوار بر دوستت وارد آمد، از قبیل زوال نعمتی یا نازل شدن بلائی، پس بدان که تو نیز با او همدردی یا به کمک کردن به او و شرکت در بلای نازل شده، و یا روگردانیدن از او و بار ننگ ترک یاری دوست بر دوش کشیدن، و بهر حال در این گونه موارد در پی راه چاره باش و جوانمردیات را در هر صورت بکار بر، و اگر بلیه ای بر دوستت نازل شد که رضایت نمی دهی با او

در آن بلیه شرکت جوئی راه خوشرفتاری با او را در پیش گیر، شاید این کار در توانت باشد، چرا که خوشرفتاری در میان مردم اندک است.

«همنشین سلطان را نمی‌شاید جرأت ورزیده بدوستی قدیمی‌اش با او دلخوش باشد»

هرگاه دوست بقدرت یا منزلتی بلند رسید بدو چنین نشان مده که دولت و توانایی اوست که تو را واداشته بیش از پیش بدو مهر ورزی، و یا دوستی‌ات وسیلهٔ اتکاء بدو و نزدیک شدن هرچه بیشتر به او خواهد شد، بلکه چنین نشان ده که تعظیم و تکریم تو تنها بدین سبب است که وی دارای سلطنت و قدرت است و تو تکریم و تعظیم را حق سلطان می‌دانی و چشم‌داشتی بدوستی و خیرخواهی او نداری، بنابراین با وی در رفق و مدارا چنان باش که گویی سابقهٔ آشنایی با او نداشته و اکنون ملازمت وی را برگزیده‌ای، همچنین امور را میان خود و سلطان بر اساس خلق و خوئی که از وی سابقه داری و با آن آشنا هستی قرار مده؛ زیرا اخلاق در سلطان ملاک داوری نیست، و همچنان در تغییر است، زیرا بسیار دیده‌ایم کسانی بنا به سابقه قدیمی خود بسطون تکیه کرده‌اند و همین کار پزیران ایشان تمام شده است.

«درباره کسانی که گفتگو با آنها و عذرخواهی از ایشان رواست»

هرگز از کسی عذر نخواه مگر از آن که دوست دارد راهی برای عذر تو پیدا کند، و از کسی یاری مطلب، مگر از آن کس که دوست دارد نیاز تو را برآورد، و با کسی به گفتگو مپرداز مگر با کسی که گفتار تو را غنیمت می‌شمارد، و این همه

در حالی است که ناچار به آن نشده‌ای. پس هرگاه کسی از تو عذر خواست وی را با رویی باز و گشاده، و با زبانی آزاد و روان بپذیر مگر کسی که بریدن از او خود غنیمتی است، و هرگاه نهالی از نیکوکاری برنشاندی و چیزی در راه آن صرف کردی هرگز در پرورش و فراهم آوردن وسیله رشد و نمو آن کوتاهی مکن که آنچه تا اکنون در این باره صرف کرده‌ای بیاد خواهی داد.

«درعلاقه شدید به همبستگی دوستان وعهده داری کارهای نیک»

بدان که دوستان راستین بهترین توشه زندگی هستند. آنان هنگام گشادگی دست زیور شخص، و در وقت تنگدستی اندوخته اویند، ولی در بدست آوردن ایشان افراط مکن، و در راه گردآوری آنان به اسباب و وسایل چنگ مزن. و بدان که چون تو در خود علاقه شدید بدوستان می‌بینی، و از طرفی برخی از این دوستان کسانی هستند که دارای کبریا و ابهتی میباشند که باعث دوری امثال تو از آنان است، در این صورت اگر دیدی یکی از ایشان بازبچه دست روزگار قرار گرفته از پا درآمدۀ است، ولی از نزدیک شدن به آنان و اظهار فروتنی و دوستی به ایشان در خود احساس مذلت و خواری نمی‌کنی موقع را غنیمت شمار و دست بکار شو و یاری کن.

«در اینکه برپا داشتن احسان و نیکی به فراموش کردن و کوچک شمردن آن است»

هرگاه درباره کسی به کار نیکی یا به خدمتی اقدام کردی یادآوری آن را فراموشی بسپاز، و بزرگ پنداشتن آن را به کوچک شمردنش واگذار، و در کاستن

مَنْت بر او به این بستده مکن که باو بگویی: من چنین خدمتی را بیاد ندارم، یا بگویی: اگر کسی آن را نقل کند من بدان گوش نمی‌دهم. زیرا کسانی که دارای خرد و بزرگواری هم نیستند از چنین گفتاری شرم دارند، بلکه سخت پرهیز از این که هنگام ملاقات با چنین کسی یا هنگام نشست و برخاست و گفتگو و کمک و یاری او، به اظهار بزرگواری و بخشش و فضل پردازی، زیرا چنین اظهار بنای خیرخواهی و نیکوکاری را ویران می‌سازد.

«در درمان دگرگونی‌های نفس و نگاهبانی آن»

از تندی و شدت در خشم، و غیرت، و کینه، و نادانی پرهیز، و برای روبرو شدن با آنها ابزاری از قبیل بردباری و تفکر و عاقبت نگری، و بلندنظری و بزرگواری در پیش گیر و آماده کن. و این را بدان که هرگز بر چنین خوی‌های ناپسند پیروز نخواهی شد مگر با کوشش و فزونی خواهی، چرا که آمادگی اندک در قبال خوی‌های روی‌آور در حکم اطاعت و فرمانبرداری از آنهاست، و هیچ‌کس نیست مگر آنکه در نهادش از عادت‌های ناپسند چیزی وجود دارد، اما در میان مردم برتری از آن کسی است که بر اینگونه عادت‌ها غلبه و چیرگی دارد، ولی این که کسی یافت شود که از وجود اینگونه عادت‌ها در نهادش درمان باشد چنین توقعی نباید داشت، لیکن اگر شخصی نیرومند هنگام روبرو شدن با آن به ستیز برخیزد چیزی نمی‌گذرد که آن را از میان خواهد برداشت، چنانکه گویی چنین عادت‌های اصلاً در او وجود نداشته است، و در واقع وجود اینگونه عادت‌ها در انسان بسی پوشیده و نهان است همچون آتش در لای چوب که هرگاه جرقه‌ای عمداً یا غفلاً از آتش‌زنه بجهد چوب شعله‌ور خواهد شد، و زیان در آغاز بکسی نخواهد رسید جز به همان کس که آت را فروخته است، همچنانکه

آتش در آغاز چیزی را شعله‌ور نمی‌سازد مگر چوبی را که آتش در میان آن نهاده شده است.

«در شکیبایی با همنشین و بیان گونه‌های شکیبایی و معنی آن»

خویشتن را به شکیبایی در قبال همسایه بد، و همنشین بد وادار کن، که این کار هرگز تو را به خطا رهنمون نخواهد شد. و بدان که شکیبایی دو گونه است. شکیبایی انسان درباره آنچه خوش نمی‌دارد دشوارتر است، و بدان میماند که دارنده آن ناچار به آنست و بدان که فرومایگان از نظر جسم و تن شکیباترند، ولی مردم بزرگ‌منش از جهت نفس و روح. و شکیبایی پسندیده به این نیست که پوست شخص در وقت ضربت خوردن سخت و ستر باشد، یا پایش هنگام راه رفتن نیرومند یا دستش در وقت کار توانا تر باشد، زیرا این گونه صفات از آن چارپایان است. بلکه شکیبایی پسندیده آنست که شخص دارای نفسی چیره و غالب باشد، و پیش‌آمدها را تحمل کند، و ناگواریها را با روی گشاده بپذیرد، و مهار نفس را هنگام اظهار رأی و دفاع از شرف در دست گیرد، و هوشمندی را همواره بکار برد، و هوی و هوس را ترک کند، و در وقتی که به نیکی پایان کار امید دارد دشواری‌ها را سبک پندارد، و نفس خویش را در ستیز با خواهشهای ناروا آماده داشته باشد، و هوشیاری را در مقاصد خود بدیده گیرد.

«در واداشتن نفس به رو آوردن بدانش و بیان سودمندترین آن»

خویشتن را وادار به دوستی علم و دانش کن چندانکه پیوسته با آن باشی و

بدان انس گیری، و دانش نیز وسیله سرگرمی و لذت و دلخوشی و فراموشی و کاستی‌اند و ههایت باشد. و بدان که دانش بر دو گونه است، دانشی که برای سود بردن از آنست. و دانشی که برای روشن کردن خرد بکار می‌آید. و مشهورتر و سودمندترین این دو آنست که برای دارنده‌اش شادی آفرین باشد، تا جایی که دانش سودآور بر آن برانگیخته نشود. و دانشی که سبب روشنی خرد و درخشش و پرتو افکنی آنست همانا فزونی و فضیلتی است که به ارباب فضیلت و خرد ارزانی شده است.

«در اقسام بخشندگی و واداشتن نفس به دوستداری آن»

نفس خویش را به سخاوت و بخشندگی عادت ده، و بدان که خوی بخشندگی بر دو گونه است: بخشندگی آنچه را شخص در دست دارد، و گونه دیگر بخشندگی چشم‌پوشی است از آنچه که در دست مردم است. ولی بخشندگی آنچه را شخص در دست دارد بیشترین و نزدیک‌ترین گونه بخشندگی به افتخار و سربلندی است. و چشم‌پوشی از آنچه در دست مردم است خوی بزرگواری و بیزاری از آلودگی به زشتی‌ها را در شخص نمایان‌تر می‌سازد، لیکن اگر این دو صفت در شخص گرد آید یعنی هم بخشنده باشد و هم دور از آلودگی به زشتی‌ها در این صورت خود را به قلّه جود و کرم رسانده است.

«در زشتی حسد و رشک ورزیدن، و راه نجات از آن»

باید بدانی تنها وسیله‌ای که آزار و شکنجه را از وجود تو دور می‌کند پرهیز از حسد و رشک ورزیدن است، چرا که حسد خویشی است بسیار پست و زشت، و

از زشتی آن این است که بیشتر بستگی به نزدیک و نزدیکترین خویشان و آشنایان و دوستان و همنشینان و همسالان دارد. پس بهترین روشی که میتوانی در راه دوری آن از خود بکار ببری این است که بدانی و پی ببری آنگاه خوشبخت‌ترین شخص خواهی بود که با بهتر از خود بسر ببری، و ارزشمندترین بهره‌ای که نصیب می‌شود وقتی است که یار و همدم تو کسی باشد که در علم و دانش فزون‌تر از تو باشد، و تو از پرتو علمش بهره‌مند شوی، با نیرومندتر از خود همراه باشی تا او با نیروی خود از تو دفاع کند، با مال‌دار تر از خود دوست باشی تا از مالش سود ببری، با صاحب منزلت و مقامی بالاتر از خود رفیق باشی تا نیاز تو از راه جاه و مقامش برآورده شود، با دیندارتر از خود همنشین باش تا صلاح و درست‌ی‌ات از ناحیه او افزون‌تر شود.

«در پرهیز از این که راز درونی خود را نزد رشک‌ورز و دشمن خود فاش کنی»

از آنچه باید درباره خود و دشمنت در نظرگیری این است که بدانی در آگاه کردن ایشان بر اینکه تو دشمن آنها هستی و بخواهی پیش از آنکه فرصت و آمادگی دست و پنجه نرم کردن با ایشان پیدا کنی آنان را از خود بترسانی رفتاری بیهوده و زیانمند در پیش گرفته‌ای، زیرا با این کار ایشان را وادار به آمادگی نبرد و فروختن آتش آن بزیان خود کرده‌ای. و نیز بدان که اگر دشمن ببیند تو او را خصم خود نمی‌پنداری مقام و منزلت نزد او بلندتر خواهد شد، زیرا این روش در او نوعی غفلت پدید می‌آورد، و برای تو راهی به سوی قدرت و توانمندی، در این صورت اگر تو بخواهی و بتوانی بجای مجازات از دشمنی با او چشم‌پوشی و او را ببخشی آنوقت است که منزلت و مقامت را بالا برده به کمال رسانده‌ای.

«در مجازات دشمن و بیان چاره در پراکندن مردم از گرد او»

اگر در پی کيفر دشمن يا دشمنی و زیان رساندن به او هستی مبادا دشمنی نهانی را با دشمنی آشکار و دشمنی خصوصی را با دشمنی همگانی کيفر دهی، زیرا این کار نوعی ستمگری است. و بدان که با این وصف نباید هر دشمنی و زیان رسانی را با مانند آن کيفر داد، مانند خیانت و دزدی که نباید آن را با خیانت و دزدی مجازات کرد. و چاره کار تو با دشمنت این است که با دوستان و آشنایان او دوستی و آشنایی کنی، و در میان ایشان راه یافته بصورت جدائی افکنی به بدگویی و ملامت و پراکندن ایشان از یکدیگر پیردازی چندانکه کار آنها منتهی بدشمنی و بریدن از او یعنی دشمنت شود، چرا که هیچکس نیست که زیرک و کاردان باشد و آنگاه که تو به او پیشنهاد دوستی و آشنایی کنی دست ردّ بسینهات زند، گرچه از آشنایان دور از زیرکی و کاردانی دشمنت باشد، پس در اینصورت تو دشمن نخواهی داشت.

«در تأکید بر دست یابی به زشتی های دشمن و پوشیده داشتن آن از وی»

از برشمردن زشتی های دشمن و پی گیری از ننگها و ناهنجاریهای نهانی اش - البته با سکوت از دشنام دادن باو - کوتاهی مکن، چندانکه از یادآوری زشتی های کوچک و بزرگ او چیزی وا مگذاری، ولی آگاه باش که گفتار تو درباره او پراکنده و شایع نشود، و سبب نگردد از روش خود بازگشته از تو پرهیزد و آماده جبران آن شود. همچنین از وی در جای نامناسب نام مبر تا مانند کسی نباشی که پیش از امکان تیراندازی هوا را نشانه تیر خود کنی. همچنین لعن و

دشنام را سلاح ستیز با دشمن خویش قرار مده زیرا از دشنام نه تنی زخم بر می‌دارد، و نه از منزلتی می‌کاهد، و نه مالی را اندک می‌کند، و نه دینی را لگه‌دار می‌سازد.

«در تأکید بر پوشیده داشتن زیرکی خود از مردم»

اگر می‌خواهی زیرک باشی دوست مدار که زیرک شمرده شوی، زیرا کسی که مشهور به زیرکی شود آشکارا به مکر و فریب می‌پردازد، و مردم از وی پرهیز می‌کنند چندانکه ناتوان گرد او نمی‌گردد، و توانمند به رویارویی با او برمی‌خیزد، و نشانه‌دها و هوشمندی زیرک این است که زیرک تا بتواند زیرکی خود را پنهان می‌دارد تا به این صفت مشهور نشود که در خلق و خوی به نرمی و سهل‌انگاری، و در رفتار به استقامت و پایداری گرایش دارد. همچنین از هوشمندی زیرک این است که هیچگاه با خردمند راست‌کردار و نیز کسی که به رموز پیچیده زیرکی‌اش آگاه است به زیرکی نمی‌پردازد مبادا وی را با این کار خشمگین کند. و اگر خواهان سلامت و آسایشی دل خویش را به بیم و پرهیز در امور و ادارکن، ولی نه آتسان که ترسی از سوی تو آشکار شود و دشمنان بدان پی ببرند و جرأتشان بر تو افزون گردد و در نتیجه از آنچه می‌ترسیدی خود آنرا بسوی خویش فرا خوانده باشی. پس برای فراهم آوردن این روش یعنی پوشیده داشتن بیم و هراس و آمادگی و آشکار نمودن دلیری و آسان و سبک شمردن امور قدری از رأی و نظر خود را بکار بر. و اگر به نبرد و ستیز با دشمن گرفتار آمدی روشی را که برایت بازگفتم یعنی بیم به دل داشتن ولی اظهار جرأت و دلیری نمودن، و بکارها با دیده سبکی و آسانی نگرستن را همواره در نظر گیر. همچنین دوباره تو را به پرهیز و کوشش در کارها و بی‌باکی و پردلی چندانکه دل مالا مال از جرأت و

دلیری داری، و کار را با پرهیز هرچه تمام تر انجام دهی سفارش می‌کنم.
**«در صفات دشمنان و بیان راههایی که تو را به سرکوب و غلبه
 بر ایشان می‌رساند»**

بدان، از میان دشمنان تو کسانی هستند که همچنان در صدد نابودی تو درکارند، و هم کسانی که با تو در پی صلح و سازش‌اند، و کسانی نیز که همواره از تو دوری می‌جویند. پس باید جایگاه هریک از ایشان را شناسایی کنی. ولی نیرومندترین وسیله و بالارح‌ترین یاور تو در غلبه بر دشمن آنست که زشتی‌ها و نابسامانی‌های درونی خویش را آنسان که درباره دشمنانت به حساب می‌آوری درباره خود در نظر بگیری، و هر آن عیب را که در مردم می‌نگری و یا بگوش خود می‌شنوی بینی آیا خود چنین عیب یا مانند آن را نداری؟ و از وجود آن در خودت سالم مانده‌ای؟ اگر دارای قسمتی از چنین عیب هستی ابتدا آن و هر آنچه را مرتکب شده‌ای درباره خود به حساب آور، سپس از دشمن در اصلاح خود و لغزشهایت پیشی گیر، و به پوشاندن آن زشتی‌ها و نگاهداری خود از فنا و نابودی پرداز، و خویشتن را صبح و شام بدین شیوه و رفتار وادار کن. در این صورت اگر پی بردی نفس تو پذیرای چنین روشی نیست، و در قبول آن سستی می‌ورزد خود را از جمله ناتوانان شکست خورده خوار و زبون دشمن و اسیر دست وی بشمار آور.

«در بیان داوری دردهای نفس که درمان آن دشوار است»

اگر زشتی‌ها و ناهنجاریهای نهانی از قبیل گناه یا چیزی که باعث عیب‌جویی مردم درباره‌ات شود و تو آن را عیب نمی‌دانی در وجودت پدید آمد آنسان که

توانایی درمان آن را در خود نمی‌بینی آن را همچنان نگاه دار و بدیده گیر و مگو: هرچه هست باشد، و مردم درباره‌ام هرچه خواهند بگویند. اینجاست که باید بدانی دشمن تو همین را از تو می‌خواهد. باید غفلت نورزی و همچنان درباره‌اش آمادگی بخرج دهی، و در نهان و آشکار به چاره آن پردازی، و نیرویت را در رویارویی با دشمنت همواره بکاربری، و خرده‌هایی که درباره‌نسب و عیوب پدران و برادران و خواهرانت برمی‌شمرند جملگی را با دلیل و برهان رد کنی. در این میان آنچه را که به باطل درباره‌ات می‌گویند از آن بیم مدار و آماده پاسخ‌گویی به آن مشو، و دل بدان مشغول مکن، زیرا آنچه روی نداده نباید سبب بیم و هراست شود، و اگر چیزی در این‌گونه روی داده باشد نیز فراموش شده از میان خواهد رفت.

«در این که آنچه در درون داری هرگاه ناگهانی آنرا با تو در میان نهند آثارش بر تو آشکار می‌شود.»

بدان که کم پیش می‌آید شخصی چیزی را که درباره‌ی خود می‌داند و در پنهان داشتن آن از مردم کوشش می‌کند، اگر ناگهانی کسی از وجود آن در وی بدو خبر دهد، یا آنکه سخن‌چینی در این باره به سلطان گزارش کند، در حال چهره و زبان و چشمانان شخص بدین امر گواهی ندهد، و شکستگی خاطر و سستی اندام او از این پیش‌آمد ناگهانی آشکار نشود! پس از چنین پیش‌آمد بپرهیز و به چاره آن پرداز، و همواره آماده‌ی رویارویی با چنین برخوردی ناگهانی باش و وسیله از میان برداشتن آن را فراهم کن.

«در زشتی شیفتگی به زنان و پرهیز از آن»

بدان که مؤثرترین چیزها در لطمه زدن به دین، و ناتوان کردن جسم، و سرکوب خرد، و به تباهی کشاندن مال، و بدنام ساختن جوانمردی، و از میان بردن وقار و بزرگواری شخص همانا عشق به زنان است، و از بلاهایی که همواره با عشق به زنان توأم است این است که شیفته زنان پیوسته بر همسر خود خشمگین و از او بیزار است، و دیدگانش بسوی زنانی که بدانها دسترسی ندارد دوخته است. با آنکه زنان جملگی همانند یکدیگرند، و آنچه که چشم و دل شخص را درباره مزیت دیگر زنان بر همسر خود می‌رباید و او را فریفته آنان می‌سازد بیجا و فریب صرف است، بلکه گاه می‌شود بسیاری از چیزهایی که در همسر شخص وجود دارد و او از آنها روگردان است به مراتب از چیزهایی که در دیگر زنان دل او را می‌رباید بهتر و زیباتر است. در مثل آن کس را که از آنچه در خانه خود دارد روگردان است، و دیده به آنچه در خانه دیگران است می‌دوزد باید به کسی همانند ساخت که از طعام خانه خود بیزار است و به خوراکی خانه دیگران چشم دارد، بلکه باید گفت زنان بزنان بیشتر همانندند تا خوراکی‌ها به خوراکی‌ها، و آنچه خوراکی در خانه مردم وجود دارد تفاوت و ناهمگونی‌اش بمراتب بیشتر است از زنانی که در خانه ایشان‌اند. و شگفت این است که شخصی که خرد و رأیش هیچگونه کم و کاستی ندارد هرگاه زنی را از دور می‌بیند که در جامه‌اش پیچیده و پنهان است در دل چنین می‌پندارد که وی دارای زیبایی و جمالی برتر و بالاتر است، از اینرو بی‌آنکه چهره‌اش را ببیند، یا آگاهی قبلی درباره او داشته باشد یکباره دل بدو می‌بندد، از آن پس شاید وقتی با رویی از وی برابر شود در نهایت زشتی و نازیبایی، ولی این نیز باعث عبرت او نشده و از امثال وی قطع امید نمی‌کند، و همواره دل بسته و گرفتار چیزی است که هنوز

نچشیده است تا آنجا که اگر در روی زمین جز یک زن باقی نماند گمان می برد وی دارای مزیت و بهره ای است که هنوز با آن برخورد نکرده است، و این خود نهایت بدبختی و گولی و نادانی است. و آن کس که نفس خویش را هنگام توانمندی و جوشش شهوت در خوردنی ها و نوشیدنی ها و آمیزش با زنان آزاد گذارد، و مهار او را در دست نگیرد، و از وی جانبداری نکند آسان ترین چیزی که سرانجام از سوی این گونه رفتار ناپسند بدو می رسد همانا محروم شدن همیشگی وی از این لذت است که بر اثر خاموش شدن آتش شهوت و سستی و ناتوانی اعضای بدنش بدو می رسد. و اندک اند کسانی که از فریب نفس خویش درباره تن و لذات آن از خوردن و نوشیدن، و پرهیز و خودداری از صرف چیزهای زیانمند، و نوشیدن دارو هنگام نیاز، و فراموش کردن جوانمردی و شرف، و پای بندی به دین در وقت بروز دودلی و آزمندی در امان باشند.

«در چیزهایی که سبب برتری و بزرگواری و دوام ارجمندی و شرف توسست»

در هر کار و گفتار و اظهار رأی و نظر و در هر مجلس و مقام و نزد هر کس اگر بتوانی نفس خویش را جایی قرار دهی که پائین تر از جای مورد نظر و خواسته توسست بکن، و همیشه بر این روش باش، زیرا مردم تو را بالا ببرند بمراتب برتر از مقام و منزلتی است که خود برمیگزینی و نفس خویش را بدین وسیله پایین میبری، و تو را به جایگاهی که از آن دوری نموده ای نزدیک کنند و بزرگت دارند و سخن و رأی و نظرت را تحسین و تکریم کنند زیبنده تر از آنست که تو خود مقام و منزلت و رأی و نظرت را بزرگ شمیری و گرامی داری، بلکه توان گفت که کمال و جمال در این نهفته است. و بدان، دانشمندی که نداند دانشش را کجا بکار

برد، و کارگزاری که جای کارش بر او پوشیده باشد هرگز تو را نفریبد و به شگفتی وادار نکند. و نیز بدان که هرگاه وادار به سخن گفتن شدی خاموشی و سکوت را از دیده دور مدار، شاید خاموشی بجای سخن برایت زیبنده تر باشد، و به دوستانانت بیفزاید، و هیبت و وقارت را پایدارتر کند، و رشک و حسد را از تو دور سازد.

«در زشتی لجاجت و ستیزه جویی و پرهیز از آن»

از مجادله و کشمکش دوری گزین، ولی دوری از آن نباید تو را از مباحثه و گفتگوهای سودمند بازدارد. و بدان که جدال کننده و ستیزه جو کسی است که می خواهد از طرف مقابل خود چیزی بیاموزد، نه اینکه امیدوار باشد طرفش از وی بهره ای گیرد، حال اگر کسی گمان برد که شخص جدال کننده برای دفاع از حق در قبال باطل ایستادگی و پافشاری می کند باید گفت که جدال کننده و گرچه دلیلش استوار و گواهِش آشکار و ذهن و خاطرش آماده و حاضر باشد در هر صورت وی مجادله و کشمکش را نزد قاضی و داور طرح نکرده است، بلکه تنها قاضی و داور او که دعوی نزد او طرح می شود همانا عدل و خرد طرف مقابل اوست، بنابراین اگر امیدی به عدل و انصاف وی داشته باشد که با آن درباره خویشت بدآوری پردازد به مطلوب خود رسیده است، و اگر به قصدی جز این سخن بگوید ستیزه جو و جدال کننده بشمار می آید. و اگر بتوانی چیزی را که در دل داری بدوست یا هم نشینت بگویی به علت این که عمل را بر قول مقدم می داری یا اینکه می خواهی کاری را که هنوز مهیا نیست آماده کنی، بکن و مگو. و نیز بدان که برتری عمل بر قول و زیور است، و برتری قول بر عمل عیب و نقصان، و آثار این خوی و خصلت از شگفتی های خصال انسانی است.

«در این که در بسیاری کار آسایش نیست مگر با وانهادن آن»

هرگاه کار زیاد بر تو انباشته شد امید آسایش نداشته باش، و از راه چاره‌جویی این در و آن در مزن، زیرا آسایش جز در انجام دادن آن نیست، آری شکیبایی رنج آن را از تو می‌کاهد، ولی خستگی و آشفتگی و اندوه آن، کار را انباشته‌تر میکند. بنابراین یک خوی و خصلت را در خود جایگزین کن، و آن این است که من درباره بعضی از صاحبان مناصب دیوانی می‌بینم که غالباً بدان گرفتارند، بدین شرح که مثلاً یکی از ایشان سرگرم کار مربوط به خویش است، در این وقت شغلی دیگر بدو واگذار می‌شود. یا آنکه کاری از ناحیه مردم بدو رجوع می‌گردد که وی را بسیار افسرده و بی‌تاب می‌کند، چندانکه سر رشته کار اصلی خود و هم کار تازه رسیده از دستش بدر می‌رود و نمی‌تواند به هیچک از آنها رسیدگی کند. در این صورت اگر چنین پیش آمدی برایت رخ داد رأی و خرد خود را که همواره بوسیله آن راه کارها را در پیش می‌گیری بکار بند، سپس آن کار که با شغل اصلی‌ات مناسب تر است برگزین و بدان مشغول شو تا از آن فارغ شوی، و آنچه از کار و وقت در این باره از تو تلف شده بزرگ شمار و اهمیت مده، چرا که سرانجام رأی درست را بکار برده و از شغل خود نیز باز نمانده‌ای، و این نکته را همواره بدیده گیر که در کارهایت دو چیز را اساس آن قرار دهی، یکی داشتن نیروی لازم برای کار، دیگر عزم به پایان بردن آن.

«در زشتی تجاوز از حد»

بدان که اگر در پرستش و بندگی از حد درگذری مرتکب تقصیر و کوتاهی شده‌ای، و اگر در فرا گرفتن دانش از حد بگذری در شمار نادانان درآمده‌ای، و اگر

در کسب خشنودی مردم و برآوردن نیازهای ایشان از حدّ بگذری و سبکی و شتابزدگی بکار ببری گرفتار کنندی و سهل انگاری خواهی شد. و بدان که بعض از بذل و بخشش ها فرومایگی بشمار می آید، و بعض از درشت سخنی ها اندوه و افسردگی، و برخی از سخنوری ها کنندی و واماندگی، و قسمتی از بردباری نادانی و جهل. پس اگر در توان داری که بخششات با ستم، و سختت با یاوه گوئی و دانشات با بدفرجامی در هم نیامیزد، بکن.

«در حرص بر نگاهداری و حفظ آنچه باعث شیفتهگی تو و شگفتی دیگران است.»

بدان که گاه خبری به تو می رسد که باعث شگفتی ات می شود، و این بدان جهت است که یا خبری غمگین و سرگرم کننده است، یا آنکه جالب است و فریبنده، در این صورت هرچه هست شایان حفظ و نگاهداری است، چرا که حفظ و دربرگیری نگاهبان چیزهای فریبنده و جالب است علاوه بر این حرص تو بر حفظ این گونه اخبار باعث می شود که مردم شیفته آن شوند، زیرا حرص بر اخبار شگفت آور رسم مردم است، ولی این را هم بدان که هرچه باعث شگفتی تو شود برای دیگران شگفت آور نیست. اما اگر همین اخبار شگفت آور را یکبار یا دوبار پراکنده و نشر کردی و دیدی در گوش شنونده آنسان که باید جایگزین نمی شود دیگر از نشر آن چشم پیوش چرا که شیفتهگی به چیزی که شگفت آور نیست از کمال سفاقت است. و ما دیده ایم بعض از مردم به چیزی تعلق خاطر دارند و از آن دست بردار نیستند، و پیوسته درباره آن به سخن می پردازند، ولی دوستان و همشینیان آنها از شنیدن و پذیرفتن سخن ایشان از خود رغبتی نشان نمی دهند، ولی او دوباره تکرار کرده درباره آن به گفتگو می نشیند. لیکن در هر

حال تو همواره به اخبار جالب و مورد توجه پرداز و آن را حفظ و نگاهداری کن، زیرا شیفتگی نسبت به اخبار جالب و مورد توجه مردم عادت طبیعی انسان است، ولی بیشتر مردم برآنند که هرچه را می‌شنوند نقل کنند، و از این پروا ندارند که از چه کس شنیده و بازگو می‌کنند، و برآستی این روش باعث تباهی و فساد طریقه راستی و درستی است، و در حقیقت مصیبتی است بزرگ برای خلق جوانمردی و انسانیت. و اگر بتوانی چیزی را نقل نکنی مگر آنچه خود آن را تصدیق کنی (و تصدیقت جز با دلیل و برهان همراه نباشد) نقل کن، و مگو آنچه را مردم جاهل و نادان می‌گویند که: هرچه را شنیدی نقل کن، زیرا بیشتر آنچه را می‌شنوی دروغ است، و سفیهان بیشتر کسانی هستند که این گونه دروغ‌ها را نقل می‌کنند. و اگر تو این گونه اخبار را از میان مردم گردآورده نقل کنی باری که از این راه بر دوش می‌گیری بمراتب سنگین‌تر از بار مخترع و جاعل آن خواهد بود.

«در عفو و بخشش مردم، و پرهیز از همنشینی با سفیه و نادان»

بنگر با چه کس از مردم به همنشینی می‌پردازی، با کسی که از تو برتر است، یا دارای منزلت و قدرت است. یا نه از آن پایین‌تر، از قبیل دوست هم‌شان و معاشر عادی، و در هر صورت خویشان را وادار کن عفو و بخشش را درباره او بپذیری، و از آنچه از وی بر تو گران می‌آید بی‌آنکه بسرزنش او بپردازی یا خرده‌گیری کنی یا توقع بی‌جا از او داشته باشی چشم‌پوش، زیرا سرزنش باعث بریده شدن پیوند دوستی، و توقع بی‌جا نتیجه حرص و آز شدید است، ولی خشنودی حاصل از عفو و بخشش و نرمی اخلاق سبب می‌شود که تو را با برجا ماندن آبرو و جوانمردی و دوستی‌ات به خواسته‌هایت نزدیک و نزدیک‌تر کند.

و بدان گاه برایت پیش می آید که با اشخاص نادان و سفیه روبرو شوی، و طبیعی است که جهالت نادان سبب می شود کینه ای از جانب او درباره تو بروز کند، حال اگر چنین پیش آمده کرد و تو با همان روش نادانی با او برخورد کردی، و پاداش او را دادی مانند این است که تو از رفتار او خشنودی و دوست می داری از وی پیروی کنی. در این صورت اگر کار وی نزد تو زشت و ناپسند است با رها کردن و رویارو نشدن با او رفتارش را جبران کن، ولی اگر تو نیز مانند او به بدگویی و تکرار رفتار او پرداختی راه راست و درست و روش خردمندانه را درپیش نگرفته ای.

«جز با جوانمردی و وقار با مردم روبرو مشو، هرچند انس و آشنایی میان شما حاکم باشد»

جز از راه جوانمردی و وقار با کسی از خویشان و دوستان و حتی پدرت به آمیزش و همنشینی مپرداز (هرچند میان تو و ایشان انس و الفت برقرار باشد) چرا که خوش مشربی و بی بند و باری بسیاری از اهل جوانمردی و وقار را وادار می کند شرم حضور و رودربایستی را کنار نهاده با دوستان و آشنایان خود با سهل انگاری و سستی و بی بند و باری آمیزش و رفتار کنند. بنابراین هرکس دوست و همنشینش را فاقد جوانمردی و وقار ببیند طبعاً در دل خود وی را شخص سبکسر و سست رأی و در شأن و منزلت ناتوان می پندارد. همچنین از جوانمردی بدان و با دوست و همنشین خود با غالب شدن و پیروزی بر او در هر رأی و گفتار روبرو مشو، و چون بطلان رأی و گفتار او با دلیل و برهان واضح و روشن شد در صدد خشونت و زورگویی به او بر میا، زیرا کسانی یافت می شوند که سرخوشی پیروزی و نادانی در رأی ایشان سبب می شود کلمه ای را که

فراموش شده دنبال کنند و از طرف گفتگو به درخواست دلیل برخیزند، سپس در این باره به تسلط و بزرگ نشان دادن خود بپردازند، و روشن است که این ناشی از پستی اخلاق و سستی عقل و خرد ایشان است.

«در پرهیز از این که با گرامی داشت این و آن سبب مقام و منزلت شوی»

به گرامی داشت این و آن به سبب جاه و قدرت فریفته مشو، زیرا قدرت امور دنیا را با شتاب رو بزوالت و نیستی می برد. همچنین گرامی داشت مردم تو را به خاطر مال و منال مغرور نکند، زیرا مال دنیا نیز مانند قدرت امور دنیا را به زوال و نیستی می کشاند. و نیز گرامی داشت مردم تو را به جهت نسب و خانواده سرخوش و دلبسته نسازد، زیرا نسب کمترین عنوان خیر و نیکی را برای اهلش در دنیا و دین دارا می باشد. اما اگر مردم تو را بواسطه جوانمردی و دین گرامی داشتند به این فریفته باش و بخود بیال، زیرا جوانمردی در دنیا از تو جدا نمی شود، و دین در آخرت تو را تنها نمی گذارد.

«در نکوهش ترس و آن»

بدان که ترس نوعی کشته شدن و از میان رفتن است، و حرص و آز گونه ای سرخوردگی و محرومی. از طرفی از آنچه بگوش شنیده ای و بدیده نگریسته ای کسانی که در میدان نبرد هنگام هجوم و یورش کشته می شوند بیشترند یا کسانی که پا بفرار نهاده می گیرند؟ همچنین کسانی که از تو با خوشرویی و احترام درخواست چیزی می کنند تو خواسته ایشان را با طیب نفس می پذیری یا کسانی که با آزمندی و زورگویی از تو چیزی می طلبند؟ و بدان چنین نیست که هر که را

تو دوست می‌داری و شخص درباره‌اش به بدی سخن گفت ولی تو او را به نیکی یاد کردی سخن تو برایش سودمند است، نه، بلکه ممکن است سخن تو برایش زیان‌آور باشد.

بنابراین سخن درباره‌ی دوست و دشمن تو را به سبکی و خودسری وادار نکند مگر در جایی که طرفداران و دفاع از او برایت لازم باشد، زیرا دوست - هرگاه اطمینان یابد که تو در مواقع لازم بدفاع از او برمی‌خیزی دیگر اهمیت نمی‌دهد که تو در جای دیگر از او غفلت ورزیده‌ای، و در این‌باره راهی برای سرزنش تو ندارد. و از خردمندانه‌ترین رأی برای تو امر دشمن دوست که باید از او یاد نکنی مگر آنجا که بخواهی بدو زبانی رسانی، ولی باید زیان اندک را درباره‌ی او به حساب نیاوری و آن را زیان نپنداری.

«در خودداری و دوری از چیزهایی که آفت خلق و خوی کریمانه است»

بدان که گاه می‌شود شخص بردبار و حلیم باشد، ولی میل شدید دارد که مردم بگویند توانمند است و چالاک. و می‌ترسد از این که بگویند ناتوان است و سست رأی و خودبخود وادار به جهل و نادانی شود.

همچنین گاه ممکن است شخص آدمی باشد سنگین و باوقار، ولی میل زیاد دارد او را فصیح و زبان‌آور بدانند، و می‌ترسد بگویند در سخن ناتوان است و درمانده، و این وادارش کند سخن نابجا از زبانش تراوش کند و بیهوده‌گو بشمار آید. در این صورت این دو مثال و مانند آن را نیک بشناس و از همه‌ی آنها پرهیز و خودداری کن.

«در مخالفت با آنچه به میل و خواسته‌ات نزدیک‌تر است»

هرگاه دو کار برایت پیش آید که نمی دانی کدام یک از آنها به صواب و درستی نزدیک تر است، بنگر کدام یک با میل و خواسته ات سازگارتر است، سپس با همان مخالفت کن و آن را واگذار، زیرا بیشتر صواب و درستی ها در مخالفت با میل و خواسته شخص است. و بدان که باید همواره در دلت نیاز به مردم، و بی نیازی از ایشان هردو گرد آید، نیاز به آنها در مختار نرم و خوشرویی با ایشان، و بی نیازی از آنها در پاک نگه داشتن آبرو، و ارجمندی همیشگی نزد آنان.

«در آداب همنشینی»

هرگز با کسی جز با روش خودش به معاشرت و همنشینی مپرداز، زیرا اگر بخواهی با نادان از راه دانش، و با بدخلق و خو از طریق فهم و معرفت، و با ناتوان در سخن بوسیله زبان آوری و فصاحت روبرو شوی جز این که دانشات را تباه کنی، و همنشینات را آزار دهی به اینکه بار چیزی را بر دوشش نهی که هرگز سنگینی آن را درک نمی کند، و خمخواری او را برعهده بگیری آنسان که شخص زبان آور و خوش گفتار در گفتگو با آدم غافل و بی خبر از هرجیز که هیچگاه از گفتار گوینده چیزی نمی فهمد. و بدان که از دانایی نیست که علمات را نزد غیر اهلش اظهار کنی، و ایشان از آن عیب جویی کنند و به رد آن بپردازند، و در این باره با تو به دشمنی برخیزند، و به شدت در مقام برآیند که آن را به جهل و نادانی تفسیر کنند، تا آنجا که دیده می شود امور مربوط به لهو و لعب که نزد مردم ساده ترین چیزی است که گرد آن را می گیرند و بدان سرگرم می شوند، باز بر گروهی که با آن آشنایی ندارند گران آمده از دیدن و شنیدن آن اندوهگین می شوند. و دوست تو باید بداند که تو نسبت به او و دوستانش مهربان و خیراندیشی و اگر کسی با تو دوستی و رفاقت برقرار کرد مبادا از ناحیه تو

مهربانی خاص و علاقه شدید نسبت به یکی از رفیقان و دوستانش ابراز کنی که این باعث نوعی دلگیری دوست خواهد شد. و به این ترتیب نرمی و مهربانی تو نسبت به دوست دوست بمراتب بهتر و عمیق تر از لطف و محبت نسبت به شخص دوست خواهد بود. دیگر اینکه همواره از ابراز شادی و نشاط نزد شخص اندوهگین و غمناک پرهیز، و بدان که چنین شخص نسبت به کسی که در این گونه موارد به شادی و نشاط می پردازد کینه بر دل می گیرد، و بعکس از شخص اندوهناک و غمگسار سپاس گزار است.

بدان که گاه پیش می آید که تو از هم نشینان رأی یا خبری را می شنوی، چه آنکه از خودش باشد یا از کسی دیگر نقل کند، و بنظرت خبر مذکور قابل قبول نیست. و آتربی معنی و ناپسند و زشت می دانی، ولی نباید تو آن را تکذیب کنی، و آنچه را نقل می کند سست و تو خالی شمری، و هم نباید اظهار کنی که آن را از دیگری نقل می کند، زیرا هرچه را از کسی مردود میداری خواه ناخواه وی از نهذیرفتن و ردّ تو دلگیر و خشمناک می شود، و گرچه در میان جمع کسی باشد که تو دوست نمی داری رأی یا خبر اظهار شده در دلش جایگزین شود، و می ترسی از ناحیه آن ضرر و زبانی بر کسی وارد شود یا خطا و اشتباهی در شنونده پدید آید. و این قابل جبران است، چرا که می توانی در نهان آنرا نقض و تکذیب کنی، و این روش هم ردّ و نقض را آسان تر می کند، و هم ناقل خبر را از دلگیری و خشم باز می دارد. و هم بدان که خشم ترس را دربر دارد، و مهربانی امن و آرامش را، بنابراین همواره با سکوت به مهر و مودّت پرداز، زیرا سکوت همچنان مهر و مودّت را بسوی خود می کشاند. و هرگاه به سخن می پردازی سخن نیک را در نظر گیر. زیرا گفتار نیک بر دوستی دوست می افزاید، و کینه و دشمنی را از جا برمی کند. و هم بدان که رهایت آرامش در سخن و میانه روی در امور، و کاستن از قهر و غلبه از چیزهایی است که به دوستی و مودّت می افزاید، البته اگر خودبینی

و تکبر با آن آمیخته نشود، که خوددینی از اسباب خشم و دشمنی است.

«در بیان اینکه مستشار ضامن درست بودن رأی نیست»

بدان که مستشار کفیل و پایندان نیست، و رأیی که می‌گذراند ضمانت شده نمی‌باشد، بلکه باید گفت اساساً رأی همواره شامل فریب و خطر است، زیرا چیزی از امور دنیا مورد اعتماد و اطمینان نیست، و هر آنچه را شخص هوشمند درک می‌کند شخص عاجز و درمانده نیز درک می‌کند، بلکه بسا هست که در بعضی از امور دنیا درماندگان پیش می‌روند، ولی هوشمندان در آن‌باره درمانده‌اند. پس هرگاه دوست درباره‌ی تو رایزنی کرد ولی تو عاقبت بدانچه امید داشتی نرسیدی دوست را بدهکار خویش بدان، و او را ملامت و سرزنش مکن به این که بدو بگویی: تو این کار را درباره‌ی من کردی، و مرا وادار به آن نمودی، اگر تو نبودی من این کار را نمی‌کردم، و ناچار من از این پس در هیچ چیز از تو فرمان نمی‌برم. این سخنان جملگی سرزنش و باعث خفت و دلتنگی است. و در صورتیکه تو رایزن و طرف مشورت دوست شدی، و او به رأی تو عمل نکرد، یا اینکه آن را وانهاده بدان عمل نمود، تو بر او منت منه، و اگر در رأی تو برای وی رستگاری وجود داشت پی در پی از آن یاد مکن، و اگر آشکار شد در ترک آن ضرر و زیانی بدو رسیده به سرزنش او مپرداز، به این که بدو بگویی: به تو نگفتم این کار را بکن و نکردی! چرا که این روش از ادب حکیمان بدور است.

«در غلاقه شديد به گوش فرا دادن»

نيك گوش دادن را بياموز، انسان كه نيك سخن گفتن را مي آموزي. و از آداب نيك گوش فرا دادن مهلت دادن به سخن گوست تا سخن اش تمام شود، و كم رو آوردن به جواب گويي، و نگريستن و توجه به سخن گو و بازگرفتن آنچه را مي گويد. و درباره آنچه كه با دوستت به سخن مي پردازي بايد بداني از چيزهايي كه صحت و درستي سخن دوستت را خدشه دار مي كند، و مزه آن را از ميان مي برد، و از زيبايي آن مي كاهد، و پذيرفتن آن را دشوار مي سازد همانا شتاب در فراگرفتن آن و بریدن سخن دوست پيش از آنكه خود گفتارش را به پايان برد.

«در اينكه پارسايي در دنيا با خودداري دنيا از تو، ميسر نيست»

هرگاه مي بيني دنيا خود را در مقابل تو ناچيز و حقير مي شمرد، يا آنكه نفس ات تو را به پارسايي مي خواند در حالي كه دنيا از تو سرباز مي زند بدین امر فريفته مشو، زيرا اين پارسايي نيست، بلكه نوعي بي آرامي و دلنگي و فروتنی و آشفته گي نفس است آنگاه كه تو را از دست يافتن بدان ناتوان مي بيند و خشمناك است كه امر دنيا بر تو پيچيده و مشكل شده است. و اگر تو دنيا را يكباره بدور افكني، و از طلب آن خودداري كني ميبيني نفس ات به اضطراب و بي تايي بمراتب شديدتر از بي آرامي نخستين گرفتاري مي شود. ولي اگر نفس ات تو را به دور افكندن دنيا فرا خواند - و در آن حال دنيا به تو رو آورده است - آنگاه در اجابت و پذيرفتن دعوت نفس خويش شتاب كن، كه پارسايي اين است.

«در پرهیز از جانبداری کسی که به خویش ناپسند یاد می شود»

زشتی ها و امور شرمناک خود را شناسایی کن، ولی مبادا درباره کسی که گرفتار این گونه امور است چیزی بگویی، و هرگاه خلق و خویش را از کسی به میان آوردی درباره او مانند کسی که از خود دفاع می کند و آنچه را مردم عیب می دانند کوچک می شمرد دفاع مکن و به پافشاری مپرداز که خود به همان امر متهم خواهی شد. و در این باره هرچه می کنی با وی آمیزش مکن که آمیزش شک و شبهه را حقیقت می بخشد.

«در پرهیز از چیزهایی مانند بدگویی و رسواگری که دل همنشین را می آزارد»

هرگاه در میان گروهی از مردم یا امتی از امم هستی، دسته یا گروه یا صنفی را یکسره با بدگویی و دشنام مخاطب مدار، زیرا تو نمی دانی، و شاید ندانسته آبروی بعضی از همنشینان را هدف قرار داده باشی. بنابراین از کيفر ایشان درامان نیستی، و اگر به عمد گفته باشی در این صورت به سفاکت و نادانی متسبب خواهی شد. همچنین هیچگاه نامی از نامهای مردان و زنان را در این گونه موارد به زشتی یاد مکن، به اینکه مثلاً بدگویی این نام در میان نامها بسی زشت و ناپسند است، چرا که نمی دانی و شاید گفتار تو با بعضی از همنشینان موافق نباشد، و نامی که یاد کردی از آن یکی از بستگان یا زنان خانواده او باشد. بنابراین هیچ یک از اینها را کوچک بشمار زیرا جملگی سبب دل شکستگی است، و زخم زبان دردناک تر از زخمی است که با دست زده می شود. و از جمله اخلاق ناپسند در همه حال غلبه و چیرگی بر دیگران در گفتار و اعتراض بر سخن ایشان

و بریدن کلام آنهاست. و نیز از جمله اخلاقی که به حق باید آنرا ترک کنی این است که هرگاه کسی به گفتاری می پردازد و تو آن را می دانی و بدان آشنا هستی نباید بر او سبقت بسته در آن وارد شوی، و با او در سخنش شرکت جویی، مانند این که می خواهی بمردم نشان دهی که بداند تو آن را چنانکه گوینده سخن می داند دانی و بدان آشنا هستی. چه می شود اگر تو در این حال بدو شادباش بگویی و او را تنها کسی بخوانی که بر آن گفتار آگاهست. و باب این گونه خلق و خو از ابواب بخل و تنگ چشمی بشمار می آید که ابواب آن بسیار پیچیده و دشوار است.



هرگاه در میان گروهی هستی که از فصاحت و بلاغت بهره ای ندارند از گردنکشی و برتری بر ایشان به سبب فصاحت و بلاغت دوری گزین.



بدان که بعضی از بیم و ترس های شدید به آنچه که از آن می ترسی کمک می کند و یاری می بخشد، و بعضی از پرهیزگاری و خویشن داری های بیجا سبب می شود که از آنچه پرهیز می کنی زودتر به تو رسد.



و بدان که کسانی خویشن را فریب می دهند به این که همواره درباره اشخاص به صراحت یا به کنایه به بدگویی پردازند، و کاستی ها و زشتی های ایشان را پی گیری کرده بر زبان آرند، با آنکه احوال این گونه اشخاص مانند سپیدی صبح بر همه واضح و روشن است، پس آگاه باش که تو از این راه فریب نخوری، و خویشن را از این گونه افراد قرار ندهی.



و بدان از جمله دوری جستن از بعضی چیزها آنست که پرهیز و

خويشتن داری نامیده می شود، و بعض از آن سستی و خواری. پس اگر بتوانی پیش از آنکه دست بکاری بزنی به خويشتن داری و پرهیز بپردازي بکن، وگرنه پا در کار مگذار و آنگاه از آن در هراس باش، که این همان سستی و خواری است، چرا که حکیم هیچگاه پا در نهري نمی گذارد که مقدار گودی آن را نداند.



آنچه را از بدی های همنشینی دریافته ایم این است که مثلاً شخص نعمتی که دوستش از آن بهره مند است بروی سنگینی می کند، ازینرو برای تشفی و دل آسایی خود در کوچک شمردن او و تیره ساختن خاطر وی از مال و اقبالی که دارا است به یاد آوری فنا و نابودی فنا و نابودی نعمت و ناپایداری اقبال و دولت می پردازد، گویی داستان سرا یا اندرزگویی است که او را پند می دهد. بنابراین بر هرکس که گفتار و پندارش را بنگرید پوشیده نمی ماند که سخن او بمنزله پند و اندرز نیست، بلکه دلتنگی و ناآرامی او از نعمتی است که می بیند شخص دیگر جز او از آن برخوردار است، و اندوهش از آسایشی است که می جوید ولی بدان دست نمی یابد.

و من باید برایت بگویم دوستی دارم که در دیدگانم از بزرگترین و عالی ترین مردم است، آنچه این دوست را در نظر من بزرگ داشته است کوچک بودن دنیا در چشم اوست. این دوست از فرمان شکم خویش بیرون است، بنابراین به چیزی که دست نمی یابد رو نمی آورد، و اگر یافت زیاده روی نمی کند، نیز از فرمان شهوتش بیرون است، و از بدگمانی و تهمت بدور. اندیشه و جسمش هرگز خوار و سبک شمرده نمی شود، از فرمان زبانش خارج است، چیزی را که نمی داند نمی گوید، و در چیزی که می داند به ستیز و کشمکش نمی پردازد، از فرمان جهل و نادانی بیرون است، و جز به کار سودمندی که بدان اعتقاد دارد اقدام نمی کند، بیشتر روزگار خود را روزه میدارد، و هرگاه به گفتگو می پردازد

دیگر گویندگان را بیچاره می‌کند و بر ایشان چیره می‌شود، وی دو چندان است ولی ناتوان بنظر می‌آید، و گاه کوشش و پافشاری شیری است چالاک، در نزاعی پا نمی‌نهد، و در جدالی شرکت نمی‌جوید، و به دلیلی متوسل نمی‌شود مگر آنکه داوری عادل و گواهی دادگر بنظر می‌آید. کسی را در امری که عذر دارد سرزنش نمی‌کند تا بفهمد عذر و بهانه او چیست، و عذرخواهی او چگونه است، از دردی نمی‌نالند مگر نزد کسی که درمان نزد اوست. از کسی طلب مشورت نمی‌کند مگر آنکه امید ارشاد و راهنمایی از او داشته باشد. از کسی به تنگ نمی‌آید و خشمگین نمی‌شود و گله نمی‌کند و به چیزی رغبت نمی‌نماید، از دوست کینه‌خواهی نمی‌کند و از دشمن غفلت نمی‌ورزد، کوشش و تدبیر و غمخواری را تنها برای خود نمی‌خواهد و دیگران را از آن محروم و برکنار. پس شایسته است که تو نیز این گونه خلق و خو را اگر در توان هست - که نمی‌باشد - در پیش گیری، و لیکن گرفتن کم بهتر است از ترک جملگی. و بدان که بهترین طبقات اهل دنیا طبقه‌ایست که من برایت وصف می‌کنم:

طبقه‌ای که بلند پروازی نکرده از پستی به بالا اوج نگیرد، و خواری نپذیرفته از بلندپایگی خود را به زیر نیاورد.



لازم دیدم دو نکته را در پایان این مجموعه یادآور شوم. نخست اینکه نسخه‌ای را که برای ترجمه از آن استفاده شده چاپ بیروت است که عکس صفحه اول و آخر آن ضمیمه این کتاب به چاپ رسیده است، و از نسخه دیگر چاپ قاهره با تحقیق و تعلیق محقق معروف (صفی) که تفاوت چندانی با نسخه بیروت ندارد نیز بغضاً استفاده شده است. از آداب ابن مقفع آنچه نگارنده جستجو و تفحص کردم نسخه قدیمی خطی نیافتم، تنها به نقل یکی از افاضل در قاهره کتابخانه نسخه‌ای خطی وجود دارد که استفاده از آن هنگام ترجمه و

چاپ که با تدریس شتاب توأم بود برایم میسر نشد. دیگر اینکه بر خود فرض و لازم می‌بینم که مراتب قدردانی و سپاس خویش را از آقای دکتر نصرت‌ا... بختورتاش که عشق بدانش و فضائل اخلاقی، شوق ایران دوستی و دلبستگی وافر ایشان به ادب و کرایم اخلاقی بزرگان ایران ایشان را وادار به سعی و کوشش خالصانه در فراهم آوردن وسائل طبع «این درّه یتیمه ایرانی»^(۱) بکار بردند ابراز کنم. همچنین از بنیاد نیشابور که در چاپ و نشر آن اقدام نمودند مراتب قدردانی خود را اعلام دارم و توفیق جملگی علاقمندان بدانش و ادب را از خداوند بزرگ بخواهم.

بسم الله الرحمن الرحيم

ابن مقفع گوید:

اما بعد. هر آفریده‌ای را نیازی هست، و هر نیازی را مقصودی است نهایی، و برای هر مقصودی راهی و طریقی است. از طرفی خداوند برای کارها تقدیرهایی نهاده، و برای رسیدن به مقصودها راههایی آماده کرده، و بدین وسیله دست یافتن به نیازها را رهنمون شده است.

بنابراین مقصود مردم و نیازهای ایشان همانا نیکوتر شدن زندگی و معاش، و روز واپسین و مفاد ایشان است. و راه به سوی دست یافتن به این مقصود نیز داشتن عقل درست است، و علامت درست بودن عقل برگزیدن کارهاست با بینایی و بصیرت، و بکار بردن بصیرت نیز با عزم و تصمیم انجام می‌شود. و هم باید دانست که خردها دارای خو و خصلتی هستند که بوسیله آن پذیرای ادب می‌گردند، و به واسطه ادب خردها نشو و نما نموده پاک و پاکیزه می‌شوند. پس انسان که دانه پنهان شده در زمین توانایی آن را ندارد که خشکی را از خود دور کند، و نیروی خویش را آشکار ساخته سر از زمین برآرد و رشد کند، و تازگی و طراوت و شکوفه خویش را نشان دهد مگر با کمک آبی که در پای آن به زمین فرو می‌رود، و آزار خشکی و پژمردگی را از آن دور می‌کند، و با اراده خداوند نیرو و زندگی در او به وجود می‌آید، گلبن عقل نیز در جای رویش آن یعنی قلب همچنان نهفته است، نه زنده است، و نه نیرویی دارد، و نه سودی، تا آنگاه که ادب یعنی نطفه و زندگی و میوه عقل در آن بکار رود. و جملگی ادب به وسیله منطق است، و منطق نیز جملگی با تعلّم و فراگیری است، و هیچ یک از حروف معجم و هجائی، و هیچ‌گونه از انواع اسامی حروف نیست مگر آنکه گرفته و نقل

شده از مأخذ سابق از سخن یا نوشته آن است. و این دلیل است بر آنکه مردم خود اصول آنرا نیافریده و دانش آن جز از سوی، دانای حکیم به دست ایشان نرسیده است. پس در صورتی که مردم بیرون‌اند از این که دارای عملی بنیادی و اصیل باشند، و سخنی تازه از خود ابداع کنند، باید اهل خبر و وصف و بیان بدانند که هریک از ایشان - و گرچه زیبا بگویند، و در این باره کوشش فراوان کنند - بیش از مثلاً دارنده نگین‌های زیبایی نیستند که چند دانه، یا قوت و زبرجد و مرجان بدست آورده تا از آن گردن‌بند یا تاج و یا رشته‌ای از دانه‌های جواهر ترتیب دهد، و هریک را به جای خود نهاده رنگهای آن را با یکدیگر همانند و یکسان کند، و آن‌ها را به صورتی هرچه زیباتر درآورد، در آن هنگام او را صنعتگری باسلیقه و هنر می‌شمرند. یا همچون زرگری زبردست که سیم و زر را در قالب ریخته آن را به شکل زیورآلات و یا ظروف زیبا درمی‌آورد، و یا مانند زنبور عسل که پیوسته در پی یافتن گل‌ها و میوه‌های گوناگونی است که خداوند آن را پاک و پاکیزه آفریده راه بدست آوردن آن را پیش پای او قرار داده است، آنگاه زنبور شهدی را که از آن دریافت کرده و بدو منسوب و صنعتش مذکور است نوشیدنی و غذایی گوارا و شفا بخش ترتیب داده در اختیار مردم قرار می‌دهد. در این صورت هرکس سخنی زیبا و دل‌نشین بر زیانش جاری شد که مورد پسند خود یا دیگران قرار گرفت، مبادا مانند مخترعی نوآور در شگفت شده به خود بی‌بالد، زیرا چنانکه گفتیم وی سخنوری است که سخن را دست‌چین کرده است. از طرفی هرکس سخنی نیک را از کسی گرفته در جای خود و به صورتی مناسب بکار برد، نباید آن را خرد و ناچیز شمرد، زیرا کسی که به پیروی از صلحا و نیکان راهنمایی شده بتواند سخن درست پیشینیان را حفظ و نگاهداری کند، و توفیق آن را بدست آورد که از حکما چیزی گرفته نگاه دارد - و ایرادی بر او نیست که چیزی بدان نیفزوده است - به نهایت کار رسیده است، و

در رأیش کمی و کاستی وجود ندارد، و حَقّش پایمال نخواهد شد که چرا خود چیزی بدست نیاورده بر آن نیفزوده است، زیرا زنده نگاه داشتن عقل که بوسیله آن به مرتبه رشد و کمال می‌رسد و استوار می‌گردد هفت چیز است: هرچه بیشتر بکار بردن دوستی و محبّت، پی‌گیری و کوشش در طلب، اندیشیدن بسیار در گزینش و اختیار، عادت کردن بر نیکی، خوشرفتاری، پایداری در اعتقاد و آنچه اختیار شده، و بکار گرفتن هریک از اینها در مورد خود از راه گفتار و کردار. اما دوستی و محبّت اثرش این است که چون شخص آترا در هر مورد چه امر دنیا و چه آخرت بکار برد به کمال برتری و فضل نایل می‌شود، بنابراین هیچ‌چیز نزد انسان به شیرینی و گوارایی ابراز دوستی و محبّت نیست. اما خواستن و طلب، باید دانست که هیچ‌چیز انسان را به آنچه دوست دارد و نزدش پرورش است، و همواره در پی آنست جز کار و کوشش به خواسته‌اش نمی‌رساند و او را بی‌نیاز نمی‌کند. و اما اندیشیدن در گزینش و اختیار، بدیهی است که خواستن تنها بدون اندیشیدن در گزینش سودی ندارد، زیرا بسیار اتفاق می‌افتد که طالب راه راست و درست آترا توأم با گمراهی بدست می‌آورد، و سرانجام از میان این دو آنچه را از آن می‌گریخته برمی‌گزینند، و گمراهی که سعی‌اش بیهوده در راه آن بکار رفته نصیبش می‌شود. در این صورت اگر چنین باشد که جوینده و طالب چیزی جز آنچه می‌خواهد بدستش آید - و در پیروزی خود شک ندارد - پس بهتر آنکه به اندیشه و جستجوی بیشتر بپردازد تا به آنچه بهتر و برتر است نایل شود. و اما اعتقاد به چیزی پس از آشکار شدن حقیقت‌اش همچون پی‌بردن به فضیلت و برتری است که پس از شناخت آن حاصل می‌شود. اما نگهداشت و عهده‌داری همانا عهده‌رسیدن به مقصود است، زیرا غفلت و فراموشی پیوسته همراه انسان است، پس ناچار است هرگاه گفتار و کردار درستی را برگزید ذهنش را برای هنگام نیاز آماده نگهدارد. و اما بینایی به موارد کار اساساً گردش همه منافع و سودها بر

محور نهادن هرچیز در جای خود است، زیرا زندگی ما انسانها در دنیا برپایه بی‌نیازی و فراخی عیش قرار نگرفته است، بلکه بر اساس نیازمندی و رنجبری نهاده شده است. بنابراین ما به آنچه از خوردن و آشامیدن دیدگانمان را جلب می‌کند نیازمندتر از آن هستیم که خرده‌ایمان را از ادب برپایمی‌دارد، همان ادبی که به وسیله آن خرده‌ها از یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند. در این صورت غذای خوراکی در رویش جسم انسان سریع‌تر از غذای ادب در رویش و پرورش عقل نیست. و ما در کوشش برای بدست آوردن ابزاری که با آن زیان را از خود دور کنیم، و پیوسته غالب و پیروز باشیم، سزاوارتر نیستیم از این که در راه طلب دانش که صلاح دنیا و آخرتمان بدان وابسته است کوشش کنیم. بنابراین من در این کتاب از سخنان کسانی از مردم حرف بحرف نگاشته‌ام که در آن کمکی است بر آبادانی و شفافی دل‌ها، و روشنی دیده‌ها، و زنده کردن اندیشه‌ها، و برپایی تدبیرها، و راهنمایی بر امور پسندیده، و گرمی‌ترین خلق و خواها، با خواست خداوند بزرگ.



کسانی که سخن می‌گویند و به وصف می‌پردازند از کسانی که دارای شناخت و عرفان‌اند بیشتراند.

و کسانی که عارف‌اند از کسانی که به کار می‌پردازند بیشتر. پس شخص باید بنگرد که خود را در چه پایه‌ای قرار می‌دهد، زیرا هرکس که کاستی و آفتی در او نیست بهره‌ای از خرد دارد که با آن به زندگی می‌پردازد، و دوست نمی‌دارد که به سبب این بهره از دنیا ارزشی داشته باشد. از طرفی هرکس که بهره‌ای از خرد دارد استحقاق این را ندارد که از صاحبان خرد به شمار آید، و به صفات ایشان موصوف باشد. پس کسی که در پی آنست که خود را شایسته و اهل این اسم و وصف بداند باید اسباب آن را فراهم نموده در طول روزگار خود آماده بکارگیری

آن باشد، و آن را به سایر خواسته‌های خود ترجیح دهد، زیرا به کار بزرگی دست زده که با غفلت و بیهودگی سازگار نیست، از راه معجزه به دست نمی‌آید، و به وسیله اختیار خود شخص برایش میسر نمی‌شود. و خلاصه مانند سایر امور دنیا از قدرت و مال و زیور نیست که گاه آدم سهل‌انگار از آن بهره می‌یابد، ولی شخص کوشا و توانا از آن بی‌بهره است، عاجز و ناتوان بدان می‌رسد، ولی هوشمند و احتیاط کار دستش از آن کوتاه است.

باید دانست که بر عهده خردمند اموری چند است که هرگاه آنرا تباه سازد عقل وی چنین داوری می‌کند که بایستی در ردیف جهال و نادانان قرار گیرد. پس بر عاقل است که بداند مردم جملگی در این امر با یکدیگر مساوی و مشترک‌اند که چیزی را که با طبع ایشان موافق است دوست می‌دارند، و از چیزی که موجب آزار آنهاست رو گردانند و دشمن می‌دارند، و این امری است که مردم احمق و هوشمند در آن با یکدیگر اتفاق دارند، ولی پس از این ایشان در سه خصلت با یکدیگر اختلاف دارند که این سه خصلت جامع صواب و درستی، و خطا و اشتباه است. و در این جا دانایان و نادانان، و هوشمندان و درماندگان از یکدیگر جدا شده هریک به راهی رفته‌اند. اول از آن سه خصلت این است که خردمند در آنچه که وی را آزار می‌دهد، و آنچه که او را خشنود می‌سازد نیک می‌نگرد، آنگاه تشخیص می‌دهد که آنچه شایسته‌تر است که در پی‌اش باشد (اگر چیزی است که دوست می‌دارد) و آنچه باید از آن پرهیز کند (اگر چیزی است که برایش خوشایند نیست) همانا چیزی است که دوام و بقای آن طولانی‌تر است. سپس بر وی نیک آشکار و روشن می‌شود که فضیلت روز واپسین بر دنیای زودگذر، و شادمانی ناشی از جوانمردی و گذشت بر هوای نفس و پیروی از آن، و رأی و نظر فراگیری که خیر و صلاح نفوس و اعقاب در آنست بر رأی کنونی که دمی انسان را بهره‌مند می‌کند و زود از میان می‌رود، و همچنین ساعت‌های طولانی بر

یکی دو ساعت، و بهره‌مند شدن از خوردنی‌های فراوان بر یکبار بهره‌مند شدن از آن به مراتب بیشتر و بالاتر است. خصلت دوم آنست که هریک از این امور را برگزید در آن بنگرد، و بیم و امید و جای هریک را در آن رعایت کند، بدین معنی که پرهیز را از امری که بیم در آن راه ندارد بکار نگیرد، و از امید به چیزی که قابل دسترسی نیست چشم‌پوشد، مثلاً از لذت‌های روای کنونی به خاطر رسیدن به لذت‌های دایم آینده خود داری و پرهیز کند، و رنجهای فعلی را به منظور گرفتار نشدن به رنجهایی که در پیش است تحمل کند و بپذیرد. و چون به عاقبت کار رسید برایش آشکار شود که فوران و جوشش وی باعث نابودی، و خواسته و طلب او سبب اجتناب و روگردانی‌اش شده است. خصلت سوم آنست که پس از شناخت خصلت اول، یعنی فضل و برتری آنچه دوامش بیشتر است، و خصلت دوم، یعنی اندیشیدن و تأنی در موارد بیم و امید، بینایی را با عزم و اراده بکار گیرد، چرا که طالب فضل و برتری بدون بصیرت و بینایی در حکم شخصی است سرگردان و حیران، و بینا و بصیر بدون عزم و اراده همچون آدمی آفت زده و بدبخت و محروم.



و بر عاقل است که با نفسش همچون دشمن به محاکمه برخیزد، و به حسابرسی پردازد، آنگاه داوری کند. سپس وی را پاداش نیک دهد، یا به عقوبت و سرکوبی او دست زند. اما حسابرسی نفس بدین صورت است که آنچه را دارد مورد بررسی قرار دهد، و چون نفس مالی ندارد جز چند روز معدودی که گذشته و رفته است، و نمی‌توان مانند خواسته و مال از خود باقی گذارد، و آنچه در راه باطل صرف شده است بازگشتش به سوی حق متصور نیست، پس شخص باید در پایان سال چون فرا رسد، یا ماه هرگاه آخر شود، یا روز هنگامی که سپری گردد از این حسابرسی متنبه و آگاه شود، و در این داوری که نموده است چه

بسود نفس خود یا بزبان آن نیک بنگرد، خواه در امر دین باشد خواه دنیا، سر انجام آنرا در مجموعه‌ای گرد آورد. مجموعه‌ای که شامل حساب، و کوشش در عمل، و یادآوری امور، و سرکوب نفس و خوار نمودن آن باشد. تا نفس خود اعتراف و اذعان به چگونگی رفتار خویش کند. و اما دشمنی و خصومت چون اساساً از جمله طبع‌های نفس این است که همواره وادارکننده انسان به بدیهاست و برای رفتار گذشته‌اش عذر و بهانه بکار می‌برد، و به آینده رنگ و روی آرزو می‌بخشد، ازینرو لازم است در مقابل بهانه‌ها و سبب چینی‌ها و روشهای پوشیده شبهه‌ناک او ایستادگی نموده به رد آن پرداخت.

و اما داوری بدین ترتیب است که شخص درباره آنچه که نفس خواهان گناه و تجاوز است حکم کند به اینکه این گونه خواسته‌ها زشتی آشکار و ذلت و خواری و نابودی و هلاک است، و درباره نیکی‌هایش حکم کند به اینکه اینگونه رفتار سودمند و زینت بخش و باعث رستگاری است. و اما پاداش نیک دادن یا عقوبت و سرکوب کردن، برای آنست که انسان نفس خود را با یادآوری نیکی‌ها و امید به پیامدهای خوش آن، و آرزوی فضل و برتری ناشی از آن، همچنان مسرور و شادمان می‌سازد، برعکس با یادکردن از گناهان و افسردگی از آن و اندوهناک شدن و تکان خوردن از عواقب آن به سرزنش نفس خویش می‌پردازد. در این صورت برترین صاحبان خرد کسانی هستند که برای اصلاح نفس خود سخت‌تر به این روش می‌گروند، و کمتر در این باره ضعف و سستی بخروج می‌دهند. و بر خردمند است که در هر شب و روز بارها مرگ را به یاد بیاورد، آن هم یادی که به دل برسد و آن را تکان دهد، و نفس را از سرکشی و فرو رفتن در شهوات باز دارد.



و نیز بر خردمند است که بدی‌های خود را درباره دین و اخلاق و آداب با

نفس خویش در میان گذارد و آن را به شمارش آورد، و همه را در سینه خود یا در مجموعه‌ای گردآورده نگاهدارد، سپس آن را به نفس خویش عرضه کند، و او را مکلف و موظف به اصلاح آن سازد، به گونه‌ای که در هر روز یا هر جمعه و یا هر ماهی یک یا چند خوی و خصلت را در خود اصلاح کند، و بدین ترتیب هر یک از خصلت‌ها را در خود اصلاح کرده آن را از مجموعه حذف کند، بقسمیکه هرگاه بدان نظر افکند بشادی پردازد یا اگر هنوز باقی و برجاست اندوهناک شود.



و نیز بر خردمند است که محاسن و خوبی‌های مردم را جستجو کند، و آن را به سود نفس خویش نگاهدارد، و او را ملزم و متعهد به حفظ آن نماید، آنسان که درباره اصلاح بدی‌ها یادآور شدیم.



نیز بر عاقل است تا بتواند همنشینی و دوستی با کسی نکند مگر با اشخاص بافضیلت از حیث دانش و دین و اخلاق، و از ایشان دین و اخلاق و دانش بیاموزد، یا آنکه دست کم با کسانی آمیزش و رفاقت کند که با او در اصلاح این امور موافق باشند، و خواسته او را تأیید کنند، و گرچه از وی افضل نباشند، چرا که خصلت‌های پسندیده از نیکی و غیره رشد نمی‌کند مگر با کمک کسانی که با آن موافق باشند، و آنرا تأیید کنند، و برای صاحب فضل و برتری هیچ خویشی و قرباتی نزدیک‌تر از این نیست که کسی با او در خصلت‌های نیک همراه و موافق باشد، تا او را در این باره فزونی بخشد و پایدار بدارد.

ازیروست که کسانی از گذشتگان چنین می‌پنداشتند که رفاقت و همنشینی با شخص کند ذهن و کردن که با دانشمندان نشست و برخاست دارد پسندیده و مطلوب‌تر از عاقل و خردمندی است که با جهال و نادانان پرورش یافته سر و کار دارد.



همچنین بر خردمند است که بر هیچ نعمتی از دنیا که از کفش رفته یا بدو پشت کرده اندوهگین نشود، و آنچه را از این قبیل که در اختیار داشته و از دستش رفته بمنزله آن بداند که بدستش نیامده است، و هرچه را در پی آن بوده و بدان دست نیافته است مانند آن بداند که اصلاً در طلبش نبوده است. و بهره‌اش را هر اندازه از شادمانی بدو رو آورده است از دست ندهد، ولی آن را به حدّ مستی و سرکشی نرساند که فراموشی همواره با مستی همراه. و سهل‌انگاری پیوسته با سرکشی توأم است، و کسی که فراموشکار و سهل‌انگار باشد زیانمند است.



و بر خردمند است که همواره صاحبان عقل و خرد را با خویش مأنوس و دمساز کند، و آنان را دلیر ساخته جرات دهد تا ایشان پاسداری از چشم و گوش و رأی و نظر وی را برعهده گیرند تا خود در پناه ایشان قرار گرفته خاطرش آسوده باشد. و بداند اگر وی از نفس خویش غافل شد آنان از او غفلت نمی‌ورزند.



و نیز بر خردمند است - تا نفس بر او چیره نشده - که هیچ‌کاری چهار ساعت از وقت او را اشغال نکند، ساعتی را که با خدای خویش خلوت نموده به راز و نیاز می‌پردازد. ساعت دیگر را که به بررسی نفس خود پرداخته به حساب او رسیدگی می‌کند. ساعت سوّم را برای دیدار دوستان و رفقای صمیمی و مورد اطمینان خود که با او از در راستی و درستی درآمده در کارهایش به نصیحت و راهنمایی وی می‌پردازند. و ساعت چهارم را برای برآوردن نیازهای شخص خود از لذات و سرخوشی‌های روا و پاک و پسندیده، که این ساعت چهارم در حقیقت تکیه‌گاه و یاور ساعت‌های دیگر اوست. زیرا آسایش خاطر و آرامش دل افزاینده نیرو و سبب زیست بهتر و بیشتر است.

و نیز بر عاقل است که به هیچ چیز جز یکی از این سه امر رو و رغبت نکند: توشه اندوزی برای روز واپسین، اصلاح و فراهم آوردن اسباب و وسایل زندگی، پرداختن به لذت‌های مباح و روا.



همچنین بر عاقل است که مردم را دو طبقه مختلف و جدا از یکدیگر قرار دهد، و برای هریک پوشش و لباس جداگانه بر تن کند، یکی طبقه‌ای از عوام که با پوشش انتباض و گرفتگی خاطر و خودداری، با ایشان روبرو شود، چه در گفتار حتی یک کلمه، و چه در رفتار و کردار حتی یک گام. و طبقه‌ای از خاصه، که پوشش سختی و تندی نمودن را نزد ایشان از تن دور کند، و لباس انس و الفت و بذله‌گویی و هم سخن شدن، بر تن بپوشاند. و بدیهی است که در این طبقه جز یک از هزار نمی‌تواند درآید، طبقه‌ای که جملگی دارای برتری در رأی، و اطمینان در دوستی، و امانت در نهانی، و وفاداری در رفاقت‌اند.



و نیز بر خردمند است که خطای در رأی، و لغزش در علم، و غفلت در امور را کوچک نشمرد، زیرا کسی که امر کوچک را کوچک شمرد سرانجام کوچک و کوچک رفته رفته نزدش گردآمده انباشته می‌گردد، و یکباره همین کوچکیها بزرگ می‌شود. و باعث این شکست و ویرانی همانا درماندگی و تباہکاری است که اگر جلوگیری نشود به انفجار خواهد کشید که جبران آن در توان نخواهد بود. و ما پیش آمدی را ندیده‌ایم مگر اینکه از ناحیه امر کوچکی پدید آمده که درباره‌اش سستی و سهل‌انگاری به کار رفته. ما قدرت و سلطنت‌هایی را دیده‌ایم که با دست دشمنی که کوچک انگاشته شده از هم پاشیده است. صحت و سلامت‌هایی را دیده‌ایم که از جانب دردهای کوچکی که بدان اهمیت داده نشده متزلزل گشته است. نهرهایی را دیده‌ایم که از گرد آمدن جوی‌هایی کوچک و

بی اهمیت پدید آمده و باعث شکست و ویرانی شده است. و کمترین امور که در معرض تباهی است قدرت و سلطنت است، زیرا تباهی قدرت و سلطنت - هرچه هم کم و کوچک باشد - چیزی نیست که به این زودی فرارسد، ولی همان نیز به قدرتی دیگر می رسد که توانا و با عظمت است.



و نیز بر خردمند است که رأیی را بکار نبندد که موافقی با آن نمی یابد، و گرچه خود گمان برد که به آن یقین و اطمینان دارد، و نیز بر اوست که بداند رأی و اعتقاد با خواست دل و عشق دو دشمن اند، ولی رسم مردم بر این است که همواره رأی و اعتقاد را به تأخیر می افکنند، و عشق و خواست دل را مقدم می دارند.

ولی خردمند باید خلاف این کند، و در پی آن باشد که خواست دل را به تأخیر افکند، و رأی را مقدم دارد و هم بر عاقل است که هرگاه دو امر بر وی مشتبّه و نشناخته شد، و نمی داند درستی و صواب در کدام یک از آنهاست، بنگرد میل و خواست او به کدام یک از آن دو امر است، سپس از همان پرهیز و دوری کند.



آن کس که خود را برای مردم پیشوای دین می داند بر اوست که در آغاز به تعلیم نفس خویش و ارزیابی و تعدیل آن در روش و راه ارتزاق، و رأی و نظر، و لفظ و کلام، و دوست و آشنای خود پردازد، به قسمی که تعلیم وی از طریق سیره و روش او رسا و شیواتر از تعلیمش از راه زبان باشد، زیرا همان طور که کلام آمیخته به حکمت گوش را به شگفتی وامیدارد، همان طور عمل توأم با حکمت چشم و دل را بشادی و شگفتی وادار می کند. بنابراین تعلیم دهنده نفس خویش به اکرام و احترام و برتر داشتن شایسته تر است از تعلیم دهنده و



ولایت و حکومت بر مردم بلائی است بس بزرگ، و بر والی است داشتن چهار خصلت که جملگی ستون قدرت و پایه سلطنت اوست، و در حقیقت اقتدار وی بر اساس آنها قرار گرفته و بدان پایدار است: سعی در گزینش و اختیار. کوشش در پیشرفت و تقدم. جستجو و پی گیری شدید در امور. آمادگی برای پاداش نیک و بد. اما گزینش کارگزاران و وزرا پس آن اساس نظام حکومت و وسیله کاهش سنگینی های گوناگون آنست، چرا که ممکن است انتخاب یک مرد صالح و با کفایت بمنزله گزیدن هزار نفر باشد، و همان یک نفر کارگزارانی مانند خود را انتخاب کند، و بر اثر آن شمار کارگزارانی این چنین به عددی بسیار برسد. بنابراین هر کس در امر گزینش به شناخت و بررسی بپردازد به وسیله مطمئن و استواری دست زده است، برعکس آن کس که کار خود را بر اساسی جز این نهد بنای خویش را بر پایه ای استوار قرار نداده است. اما کوشش در پیشرفت و تقدم چنین نیست که هر خردمند و درستکاری چنانکه باید اطراف و جوانب امور و کارها را بشناسد، و اگر چنین کسی یافت شود سزاوار نیست امور را واگذار و موکول به دانایی و علم خویش کند، بدون آنکه پرده از روی کار برداشته آن را آشکار کند و بوسیله ارائه دلیل علم خویش را وسیله قرار دهد. و اما پی گیری شدید در امور، برای آنست که والی هرگاه چنین روشی را بکار برد، هم بیناست و هم شنوا. همچنین کارگزار اگر با او چنین رفتاری بکار برده شد همواره در پناه و مصون خواهد بود. اما آمادگی برای پاداش نیک و بد، این خصلت نیکوکار را ثابت و پایدار می سازد، و آسایش از جانب تبهکار را فراهم می آورد.



سلطان جز با وزیران و یاران توانایی و یارایی ندارد، و وزیران سودی

نخواهند داشت مگر با پند و اندرز و دوستی با ایشان، و دوستی نمی‌تواند برقرار باشد مگر با ایمان و پاکدامنی. چرا که کارهای دولتی بسیار است، و اندک‌اند کسانی که خصلت‌های ستوده در ایشان جمع باشد، بنابراین طریقه و راهی که کار با آن بخوبی صورت می‌پذیرد این است که دستیار سلطان (وزیر) کسانی را که می‌خواهد برگزیند و به کار گیرد، و از ایشان کمک بخواند به خوبی بشناسد و آگاه باشد که هریک از آنها چگونه رأی و نظری و چه اندازه توانایی و توانگری دارند، و چه عیوبی در ایشان هست، و چون امور یاد شده از راه درک خودش، و چه از طرف کسانی که به ایشان اعتماد دارد شناخته شد، وی را برای آن شغل و کار که تشخیص داده است عقل و درستی و شهامتی که می‌خواهد در او وجود دارد، و اگر عیبی هم در او هست بکارش زیان نمی‌رساند، روانه می‌کند. و از این خودداری می‌کند که کسی را به جایی بفرستد که نیازی به جوانمردی او نیست - اگر جوانمردی داشته باشد - یا ایمن نیست از این که مثلاً عیب و نقص و یا چیزی که وی از آن خوشش نمی‌آید در او وجود داشته باشد. از آن پس بر سلاطین و والیان است که با کارگزاران خود همبستگی داشته به امور ایشان رسیدگی کنند، تا خوشرفتاری درستکار، و بدرفتاری زیانکار بر ایشان پوشیده نماند. و هم بر ایشان است که شخص درستکار را بدون پاداش نیک رها نکنند، و زیانکار و درمانده را همچنان به بدرفتار و ناتوانی وانگذارند، زیرا اگر این دو دسته را به حال خود وا گذاشتند نیکوکار مست و سهل‌انگار خواهد شد، و بدرفتار جرأت ورزیده بکار خود ادامه می‌دهد، در نتیجه انجام کار و وظیفه به فساد و تباهی کشیده می‌شود.



اکتفا و بسنده کردن در سعی و کوشش سبب برقراری و پایداری آسایش است. و بلند همتی (بلند پروازی) باعث رنج و بلاست. بنابراین هرکس بیش از

توانایی خود چیزی بخواهد سزاوار نومیدی و بی بهره گی است. از طرفی بهره گیری ناپسند از بی نیازی آنست که هنگام شادمانی مست و خرامان باشد، و در وقت تنگدستی با حرص و آز از این و آن خواهش کند. همچنین ننگ تنگدستی آسان و سبک تر از ننگ بی نیازی است، و نیازمندی با دوستی و محبت بهتر است از بی نیازی همراه با کینه و دشمنی.



دنیا دگرگون و همواره در تغییر است، پس آنچه از آن تو و به سود توست هرچه قدر ناتوان باشی به تو خواهد رسید. و آنچه نمی پسندی و به زیان توست هرچند توانا باشی نمی توانی آنرا از خود دور کنی.



گفتار اگر از گونه مثل باشد، سخن را روشن تر، و معنی را آشکارتر، و در گوش خوش آواتر، و راههای کلام را هرچه بیشتر وسعت می بخشد.



تهیدستی و نیازمندی سخت نداشتن عقل است، تنهایی شدید تنهایی ستیزه جو و لجوج است، هیچ مال و خواسته ای از خرد برتر نیست، و هیچ همدمی آرامش بخش تر از مشورت خواستن نمی باشد.



از جمله نشانه هایی که نیکی نیکوکار و خوش بینی او نسبت ب مردم بدان شناخته می شود این است که هرگاه تبهکاری از وی رضایت خواست آن را پنهان دارد و شایع و آشکار نکند. و اگر مشورت و رایزنی از او خواسته شد در پند و خیرخواهی با گذشت باشد، و در نظر دادن جدّ و کوشش بکار برد، و هرگاه با کسی مشورت کرد، شرم را کنار نهد، و حزم و هوشیاری را بکار برد و حق را اعتراف کند.



روزی و نصیبی که در میان مردم قسمت می‌شود، و از آن بهره‌مندند، دو گونه است: گونه‌ای از آن نگاهبان انسان‌اند، و گونه دیگر را باید نگاهبانی و پاسبانی کرد. آنکه پاسبان آدمی است خرد است، و آنکه باید از آن نگاهداری و پاسبانی کرد مال است. و خرد همان است که با اراده‌ی خداوند بهره و نصیب را گرد می‌آورد، و تهیدستی را برطرف می‌سازد. و دوری از خانمان را انس و آرامش می‌بخشد، و ناشناس را شناسا می‌نماید، و پیشه را ثمر می‌بخشد، و حاصل کار را پاک و پاکیزه می‌کند، رعیت را نزد سلطان مقبول و پسندیده می‌نماید، و سلطان را در قبال اندرز و خیرخواهی رعیت فروود می‌آورد، برای انسان دوست می‌آفریند، و از عهده‌ی دشمن برمی‌آید.



سخن مرد خردمند - هرچند کم و کوتاه باشد - ادبی است بس عظیم، و گرد گناه گشتن - هرچند ناچیز و کوچک باشد، مصیبتی است بسیار بزرگ، و دیدار دوستان - هرچند اندک و آسان باشد - غنیمتی است بسی خوش و شادی بخش.



پیوسته بر در سرای سلطان مردم گوناگون گرد می‌آیند. اما مردم نیک و درستکار، فرا خوانده و مورد پسنداند. اما افراد نادرست و فاسد، با زور و هجوم خود را بدانجا می‌افکنند. و اما ادبا و صاحبان ادب، ایشان در پی طلب و خواهش‌اند. و اما آنان که تهی از ادب هستند، قصد آنها همانا دستبرد و چپاول است. اما نیرومند و قوی مدافع، و ضعیف و ناتوان بی‌پناه و مطرود است. اما خوشرفتار در طلب اجر نیکی خود، و بدکردار پناهنده و در جستجوی پناهگاه. بنابراین چنین جایی همواره مجمع نیکوکاران و تبهکاران، دانایان و نادانان،

شریف و آبرومند، و پست و بی آبرو می باشد.



مردم - جز اندکی از ایشان که در پناه خدایند - در کارهای خود بیرون از خردند، گوینده ایشان ستمگر است، و شنونده آنها عیب جو، پرسش کننده ایشان دارای کندی و لکنت زبان، و پاسخگوی آنان با لحنی ثقیل و حاکی از تکلف. اندر زگو و واعظ ایشان گفتارش با کردارش یکسان نیست، و پندآموز آنها از خوار و سبک شمردن این و آن بدور نیست. امانت دار ایشان از ارتکاب خیانت باک ندارد، و راستگوی آنان از گفتار دروغ پرهیز نمی کند. دین دار ایشان از مدح و ثنای تبهاران دوری نمی گزیند، و هوشمند و زیرک آنها در انتظار حوادث ناگوار گیتی نیست.

بناها را به ویرانی می کشانند. با دولت ها هم چشمی می کنند. و با سخن چینی از یکدیگر عیب می جویند. در فراخی عیش به رشک و حسد با یکدیگر سرگرم اند، و در تنگی و شدت یکدیگر را فرو گذاشته رها می کنند.



چه بسا دنیا از کسانی بریده که بدان دست یافته بودند، چندی را از آن ایشان بوده، سپس رفتار رفتار ایشان، ولی دنیا دنیای دیگران شده، کالای ایشان بدست کسانی افتاده که سپاسگزار آنها نیستند، و بسوی کسی شتافتند که عذری از ایشان نمی پذیرد. سپس ما در پی ایشان فرا رسیدیم، و در انتظاریم آنچه بر سر آنها آمده بر ما نیز درآید. بنابراین اگر ما در امور خود به اندیشه و تدبیر پردازیم، شایسته است بنگریم چه بر سر ایشان آمده، و به چه بلیاتی گرفتار شدند، و از آن پرهیزیم، یا از چه نعمت هایی برخوردار بودند، و بدان غبطه خوریم و آرزو بریم.



از پیش گفته‌اند: خداوند تعالی گاه به چیزی فرمان می‌دهد، و انسان را به سنگینی و دشواری آن مبتلا می‌سازد، و از چیزی نهی و جلوگیری می‌کند، و به شهوت و میل بدان گرفتار می‌کند. در این صورت اگر به کارهای نیک نمی‌پردازی مگر آنچه را که می‌خواهی و با دلت سر و کار دارد، و کارهای زشت را رها نمی‌کنی مگر آنچه را پسندت نمی‌آید، پس بدان که با دست خودت شیطان را به نهانی‌های درونت آگاه کرده نزدش گردن نهاده‌ای. بنابراین چیزی نمی‌گذرد که شیطان بر تو بتازد، و هر نیکی را که می‌پسندی نزدت ناپسند جلوه دهد، و هربدی و زشتی را که نمی‌پسندی نزدت نیک و پسندیده نمایش دهد. اما درباره دوست داشتن نیکی‌هایی که آنرا دوست می‌داری. آنچه سزاوار است این است که دشواری و سنگینی آنها را با هر مشقتی است بپذیری. و درباره ناخوشایند داشتن زشتی‌هایی که آنرا نمی‌پسندی شایسته است تنها به اظهار دوستی آن پردازی.



دنیا نقش و نگاری بیش نیست که تا خرد بر اندام آدمی چیره نشده همواره بر آن چیره و غالب است. و حکیم کسی است که از آن چشم پپوشد، و دلش فریفته آن نشود. از نزدیکترین نقش و نگارها بر آنچه درپی دارد آگاه شود، و دنباله بدی‌های آن را به خاطر بسپرد، تلخ آن را بخورد، و تیره آن را بنوشد، تا در طول زندگی تا باقی و برقرار است هر چیز درکامش شیرین و پاک و پاکیزه باشد، و از نجات و رستگاری هرچند با خشنودی و میل و خواسته‌اش با آن روبرو نشود رنجیده نگردد.



با شخص بدفرجام انس مگیر، و بر آدم نامطئن و غیراستوار تکیه مکن.



فضل خداوند بر مردم از نظر گشایش، و پهناوری نعمت‌های او از حیث فراخی و وسعت به حدی است که اگر پست‌ترین ایشان از نظر بهره و نصیب، و ضعیف‌ترین آنها از حیث علم و دانش، و ناتوان‌ترین آنان از لحاظ کار و کوشش، و کندترین ایشان از ناحیه زبان و گفتار بخواهد شکر نعمت‌هایی که خداوند از فضل و رحمتش به او ارزانی داشته سپاسگزاری کند، آنسان که صاحبان نعمت‌های انبوه و بهره‌های فراوان، و دانایی‌های برتر، و کار و کوشش‌های توانمندانه و بسیار، و زبان‌های گشوده و گویا خداوند را شکر و سپاس می‌گویند، از ادای شکری که خداوند در این باره بر ایشان لازم شمرده است ناتوان و مقصّراند، و از دسترسی به نهایت شکر او دور و محروم‌اند. و هر آنکس که وظیفه خویش را در سپاسگزاری خداوند، و ستایش او، و شناخت نعمت‌های او، و حمد و ثنای مکرّر و پی در پی او ادا کند، بی‌گمان در عوض و به خاطر ادای چنین وظیفه‌ای مستوجب نزدیک شدن به خداوند، و راه یافتن بسوی او، و فراوانی خیر دنیا و پاداش نیک در آخرت خواهد بود.



برترین نشانه فضیلت برای دانش دانشمند، و رستگاری شخص رستگار این است که تا می‌تواند آنچه از این طریق نصیبش شده در راه تعلیم و رستگاری مردم بکار برد، و آنان را همچون خود به رو آوردن به خداوند و دوستی او و حکمت او و فرمانبرداری از او و امیدواری به پاداش‌های نیکش در وقت بازگشتن بسوی او وادار کند، و ایشان را بدین امر آشنا سازد که همواره از این روش پیروی نمایند، و جز این را نپذیرفته ترک گویند. و این رفتار را از خود برای زن و فرزند و خانواده و دوستان و رفیقانش به ارث باقی گذارد، تا اجر و مزد آن پس از مرگش عاید او گردد.



دین از برترین و سودمندترین بخشش‌هایی است که خداوند به بندگانش ارزانی داشته است، چندانکه از میان حکمت‌های او دین از ستوده‌ترین آنها به شمار می‌آید. و جالب است که برتری دین و حکمت به حدی است که اشخاص نادان نیز با نادانی و کوردلی خود به ماهیت دین و حکمت آن را می‌ستایند، و فضیلت آنرا به زبان می‌آورند.



سزاوارترین مردم به سلطنت و قدرت اهل معرفت‌اند. و شایسته‌ترین ایشان به عاقبت اندیشی دانشمندان‌اند. و مستحق‌ترین آنها به فضل و برتری کسانی هستند که مردم به فضیلت آنان خو گرفته‌اند. و بیشترین کسانی که برگردن علم حق دارند کسانی‌اند که بهتر در مقام تأدیب و پرورش مردم برآمده‌اند. و لایق‌ترین خلق به داشتن غنا و ثروت اهل جود و بخشش‌اند. و نزدیکترین مردم به خداوند کسانی هستند که دانش خود را در راه حق، و عمل خویش را در راه تکمیل آن بکار می‌برند. و استوارترین انسان‌ها دورترین ایشان از شک در وجود خداوند‌اند. و امیدوار راست و درست به لطف خداوند کسانی‌اند که محکم‌تر به خدا چسبیده‌اند. و آنان که از دانش خود بهتر و بیشتر سود می‌برند کسانی‌اند که از آزار و اذیت دیگران بدورند. و آنها که مردم بیشتر از ایشان راضی و خشنودند کسانی هستند که آشکارا به کار نیک می‌پردازند. و نیرومندترین اشخاص آنها‌اند که بهتر به مردم کمک و یاری می‌دهند. و دلیرترین کسان اشخاصی هستند که با شدت بیشتر با شیطان دشمنی می‌ورزند.

و رستگارترین مردم با دلیل و برهان آنها هستند که بر شهوت و آز چیره و غالب‌اند. و آنها که بیشتر به رأی و نظر می‌پردازند بهتر از هوی و هوس دوری می‌جویند. و سزاوارترین مردم به دوستی کسانی‌اند که سخت بدوستی خویش پای‌بندند. و بخشنده‌ترین ایشان آنها که بجا و بمورد بخشش می‌کنند. و کسانی

که راحت و آسایششان طولانی‌تر است آنها هستند که امور و پیش‌آمدها را بهتر تحمل می‌کنند. و آنان که کمتر حیران و سرگشته‌اند تاب و توانشان بیشتر است، و کسانی که غنا و بی‌نیازیشان بیشتر است به آنچه در دست دارند قانع‌ترند. و آنان که بیشتر در فراخی عیش‌اند، از زیاده روی دور‌ترند. و آنان که جمال و زیباییشان ظاهر‌تر است رأی و خردشان آشکارتر است. و آنها که در میان مردم ایمن و در پناه‌ترند از زندگی برخوردارترند.

و کسانی که شهادت و گواهی‌شان در میان مردم ثابت و پایدارتر است آنان‌اند که نیکوتر از جانب مردم سخن می‌گویند. و عادل‌ترین افراد در میان مردم کسانی هستند که پیوسته با ایشان به مسالمت رفتار می‌کنند. و بالاخره سزاوارترین مردم به داشتن نعمت همانا شکرگزارترین ایشان در بهره‌مندی از نعمت‌اند.



برترین چیزی که پدران برای فرزندان خود به ارث می‌گذارند سه چیز است: نام نیک، ادب سودمند، دوستان صالح و نیکوکار.



فصل بین دین و رأی، آنچه این دو را از یکدیگر جدا می‌کند، این است که دین به ایمان و اعتقاد سالم و دور از گزند باقی میماند، لیکن رأی و نظر با خصومت و دشمنی پایدار است. بنابراین هرکس دین را خصومت بداند، دین را رأی و نظر دانسته است. و هرکس رأی و نظر را با دین درآمیزد شارع شده است و هرکس از پیش خود شارع دین شود، دین ندارد. و این را باید دانست که گاه در بعض موارد دین و رأی با یکدیگر مشتبه و همانند می‌شوند، که اگر شباهت این دو به یکدیگر نبود نیازمند فصل و جدایی نبودند.



عجب و خودبینی آفت خرد است، و خیرگی و لجاجت حاصل از پا در آمدن

هوی و هوس، و بخل و تنگ چشمی نطفه حرص و آز، و ستیزه جویی و جدال از تباهی و فساد زبان است، و کبر و نخوت سبب جهل و نادانی است، و عار و بلندپروازی همزاد بی خردی است، و رقابت و هم چشمی خواهر عداوت و دشمنی است.



هرگاه بر آن شدی که کار نیکی بکنی، از میل و خواستهات پیشی گیر، مبادا بر تو چیره شود، و هرگاه قصد کار ناپسند و زشت کردی، میل و خواستهات را به تأخیر انداز، باشد که تو بر آن پیروز شوی، زیرا آنچه روز و ساعت بر اینگونه امور بگذرد همان غنیمت است.



کوچکی شأن کسی تو را از بهره گیری از رأی و نظر بجا و درست او باز ندارد. و از شتافتن بسوی او و بهره گیری از بزرگواری اخلاقی منع نکند، زیرا ناتوانی و خواری غواصی که مروارید گزیده را از ته دریا بیرون می آورد سبب بی ارزشی آن نمی شود.



یکی از درهای توفیق، و بخصوص توفیق در تعلّم و آموختن این است که هدف و نیت شخصی که در پی علم و ادب است موافق با عبادت یا پذیرفتن و قبول و یا محملی دیگر باشد، بنابراین رنج و مشقت اش بی سود و بهره نماند، و روزگارش بدون دست یافتن به چیزی بیهوده تلف نشود، و توانش را درباره چیزی که برایش فایده ندارد صرف نکند، و مانند کسی نباشد که بخواهد زمین پست را آباد کند، ازینرو در آن به کاشتن درخت گردو و بادام می پردازد، و یا در زمین سنگلاخ و پر از صخره و مرتفع درخت خرما و موز غرس می کند.



دانش زیور دارنده آن در فراخی و فراوانی است، و سبب نجات و رستگاری او در تنگی و شدت.

با ادب دلها آباد می شود، و با دانش آرزوها استوار می ماند.



خرد ذاتی تربیت نشده مانند زمین پاک و پاکیزه ولی خراب و ویران است.



از جمله چیزهایی که دلالت بر شناخت خداوند، و سبب ایمان و اعتقاد می کند این است که هر امر آشکار دنیا (کوچک باشد یا بزرگ) عیناً وابسته و موکول به غیب دانسته شود، و عقیده بر این باشد که خداوند است که آن را می گرداند و جابجا می کند. پس آن کس که در امور بزرگ دنیا به اندیشه فرو می رود به آسمان بنگرد و در آن اندیشه کند، بزودی پی خواهد برد که آن را خدایی هست که به تدبیر امور آن می پردازد، و فلک و اختران آن را به گردش درمی آورد. و آن کس که در امور کوچک دنیا به اندیشه فرو می رود به دانه خردل بنگرد بزودی خواهد دریافت چه مدبری است که آن را پرورش می دهد، و پاک و پاکیزه می رویاند، و قوت و روزی آن را از زمین و آب بدو میرساند، زمان رویش و شکافتن زمین را تعیین می کند. همچنین است امر پیامبری و خبر دادن از غیب و خوابها و آنچه در نفوس مردم از چیزهایی که بر آن آگاهی ندارند پدید می آید، و سپس در گفتار و کردارشان ظهور میکند. دیگر گرد آمدن دانشمندان و نادانان، و هدایت شدگان و گمراهان بر ذکر خدا و یاد کردن او و عظمت و بزرگداشت او. دیگر اجتماع کسانی که درباره خداوند شک و ریب داشته وی را تکذیب کردند، آنگاه بر این اقرار نمودند که آنان خود در این باره حدیث ساخته و پرداخته، ولی می دانستند که خود بدین کار دست نزدند. همه اینها حاکی از وجود خدا و این که امور جملگی از ناحیه اوست. و بر این باید اضافه کرد یقین و اطمینان مؤمنان را

بر اینکه خداوند حق است و بزرگ، و احدی را توانایی آن نیست که وجود او را انکار نموده بر این باشد که بود او اساسی ندارد.



سلطان عدالت پیشه را حقّی است که هیچ امری از امور خاصّه و عامه به صلاح و درستی نمی انجامد مگر با اراده و خواست او، بنابراین شایسته است صاحبان خرد همواره از خیراندیشی و اندرز او دریغ نکنند، و طاعت او را گردن گیرند، و سرّ او را کتمان کنند، و سیره و روش او را جلوه دهند، و با دست و زبان خود از او دفاع کنند، و رضای او را بدست آرند. و نیز از حقوق سلطان یاد شده بر مردم این است که همواره با او همراهی کنند، و خواستها و آراء وی را بر خواستها و آراء خود ترجیح دهند، و امور را بر اساس موافقت او مقیاس گیرند و گرچه خود با آن مخالف باشند، و در مخالفت با کسانی که از او دوری می جویند و حق ایشان را نمی شناسند کوشا باشند، و با کسی از مردم پیوند نکنند مگر با کسانی که پیوستگی خود را با او فراموش نمی کنند، و دشمنی و زیان دیدن از کسی آنان را وادار نمی کند به چنین سلطانی خشم گیرند و با او به دشمنی پردازند همچنین است موافقت کسی با خوار و سبک شمردن سلطان و حق وی. دیگر اینکه نباید کسی اندرز خویش را درباره سلطان پوشیده داشته کتمان کند، و فرمانبرداری از ایشان را سخت و سنگین نشمارد، و هرگاه مورد احسان و گرامی داشت سلطان قرار گرفت نباید از راه خودبینی ناسپاسی کند، و اگر سلطان کسی را نزد خویش مقرب داشت نباید بر او جرأت ورزد و دلیر شود، و اگر کسی را مسلط گردانید نباید سرکشی و طغیان ورزد، و اگر کسی از سلطان پرسشی کرد نباید اصرار و پافشاری کند، نیز خرجی بر سلطان تحمیل نکند، و اگر سلطان چیزی بر کسی تحمیل کرد آنرا سنگین نشمارد و نیز اگر سلطان از کسی راضی و خشنود شد وی بر سلطان عزّت و ارجمندی روا ندارد، و اگر بر کسی خشم

گرفت حال او دگرگون نشود، و نیز پیوسته سپاسگزار سلطان باشد چه سودی از جانب وی بدو رسد یا از جانب دیگری، زیرا کسی نیست که قادر باشد خیری بکسی برساند جز خداوند، آن هم بوسیله سلطان.



از آنچه دلیل است بر دانش دانشمند شناخت اوست به چیزهایی که از امور درک می‌کند و خودداری اش از آنچه برای او قابل درک نیست، و آراستن نفس خود به زیور نیکی‌های اخلاقی، و آشکار بودن علم او برای مردم بدون اینکه خودبینی و فخری از وی ظاهر شود، همچنین شناخت زمان خود را که در آن زیست می‌کند، و بینایی و بصیرت بوضع مردم، و پیشه ساختن عدل و داد، و ارشاد کردن کسی را که طالب بینایی است، و به حسن خلق پرداختن با همنشینان خود، و یکسان بودن دل و زبان خویش، و بکار بردن میانه روی و عدل در هر امر، و داشتن توانایی کاری که بر عهده می‌گیرد و متکی به دلیل بودن کارهایی که می‌کند و بدان خوشبین است.



هرکس می‌خواهد به چیزی از علم آخرت بینایی حاصل کند باید به علمی پردازد که از طریق آن بدین مقصود میرسد، و آن کس که می‌خواهد به چیزی از علم دنیا دست یابد باید به اموری متوسل شود که بدان راه دارد.



شخص باید همیشه پرسش‌کننده باشد، نیز باید بتواند حق و باطل را از یکدیگر جدا کند، و هم باید راستگو باشد تا در گفتارش امین بشمار آید، و هم باید دارای عهد و پیمان باشد تا به عهدش وفاداری کند. و هم باید سپاسگزار باشد تا استحقاق زیادت و فزونی را پیدا کند، و هم باید بخشنده باشد تا صلاحیت نیکوکاری را دارا باشد، و هم باید با آسیب دیدگان مهربان باشد تا به

آسیب و زیان مبتلا نشود، و نیز باید با این و آن دوستی ورزد تا زیستگاه خلق و خوی شیطان قرار نگیرد، و هم باید زبان خود را نگاه دارد و مواظب وضع و حال خود باشد تا بخاطر جرمی که نکرده مؤاخذه نشود، و نیز باید فروتن باشد تا مردم برای خوبی‌های او شادمان باشند و بر او رشک نورزند، و باید قانع و خرسند باشد تا چشمش به چیزهایی که دارد همواره روشن باشد، و نیز خوبی‌هایی که مردم دارند او را شادمان کند تا رشک و حسد وی را آزار نرساند، و نیز بایستی همیشه در پرهیز و برحذر باشد تا بیم او بدرازا نکشد، و نباید کینه‌ورز باشد، تا به نفس خویش زیان همیشگی نرساند، همچنین باید دارای شرم و حیا باشد تا نزد دانشمندان از او به مذمت و بدی سخن به میان نیاید، زیرا ترس دانشمند از مذمت دانشمندان از وی بیشتر و سخت‌تر است از عقوبت و مجازات سلطان.



ترک دانش بمنزله حیات و زیست شیطان است، و جهل و نادانی همچون روح و جسم او، و محلّ پیدایش و رویش او در میان سنگدلان و کینه‌ورزان، و جایگاه او در میان اهل خشم و غضب، و زیست و پرورش او در از هم بریدن و رمیدن است، و امیدش در اصرار و پافشاری در ارتکاب گناه.



و ابن مقفع گفته است: سزاوار نیست شخص تا با صاحبان خرد گفتگو نکرده و آنان یکپارچه همراهی او نشده‌اند به دانش و نظر خود اعتنا و توجه کند، زیرا دانستن اشیاء و پی بردن به آن با عقل یک نفر کمال نمی‌پذیرد.



عادلانه‌ترین روش‌ها این است که مردم را با خود سنجیده قیاس کنی، و بر آنان نپسندی آنچه را برخود نمی‌پسندی.



سودمندترین خرد این است که معیشت و زندگانی خویش را با آنچه خیر و نیکی به تو ارزانی شده سر و صورت دهی و بسربری، و از شرور و بدی‌هایی که به تو نرسیده است نیندیشی و اعتنا نکنی.



این از دانش است که بدانی چیزی را که نمی‌دانی هیچگونه آگاهی بر آن نداری.



برترین صاحبان خرد از حیث خرد کسی است که اندازه‌گیری امر معاش و معاد خود را به قسمی بکار برد که یکی از این دو اهمیت و ارزش دیگری را از میان نبرد، و اگر این روش او را مانده کرد بالاتر و بزرگتر را برگزیند و فروتر را رها کند.

ایمان داشتن به چیزی از امور و گرچه سحر و جادو باشد، بهتر است از امید و ایمان نداشتن بروز واپسین و چیز دیگر.



توبه هیچ‌کس را به دوزخ نمی‌کشاند، و پافشاری در گناه کسی را به بهشت راهنمایی نمی‌کند.



از بهترین نیکی‌ها سه خوی و خصلت است:
راست‌گویی در حال خشم، بخشش در تنگ‌دستی، عفو هنگام توانایی و قدرت.



سرآمد گناهان دروغ است، دروغ‌گناه را پایه‌گذاری می‌کند، به جستجو از آن

می‌پردازد، آن را ثابت و برقرار میدارد. دروغ همواره به سه رنگ درمی‌آید: به رنگ آرزو و رنگ انکار و رنگ ستیزه‌جویی.

نزد دروغگو با آرزوهای سست و بی‌جا ظاهر می‌شود، و انواع شهوتها را در چشم او زیبا جلوه می‌دهد و او را در بکارگیری آن دلیر می‌سازد، و او را قانع می‌کند که همچنان پوشیده و پنهان خواهد ماند، و چون دروغ بر صاحب آن آشکار شد با او به انکار و چیرگی برمی‌خیزد، و اگر از انکار درمانده شد با او به جدل و ستیز می‌پردازد، و راه دشمنی و پافشاری در دفاع از باطل را در پیش می‌گیرد، و دلایل بسیار برای آن وضع می‌کند، و بوسیله آن به رویارویی با حق و پایداری در آن برمی‌خیزد تا در راه باطل هرچه بیشتر کوشش کند، و با حربۀ نابکاری و زشتی‌ها کار خود را پیش برد.



دین شخص هیچگاه به یک حالت ثابت و برقرار نیست، بلکه همچنان در تغییر و دگرگونی است، گاه کم می‌شود، و گاه زیاد.



از نشانه‌های آدم پست و فریبکار این است که همواره خوش‌گفتار و بدکردار، دیرخشم و با رشک و حسد دمساز، و با بد‌زبانی و دشنام آشنا، پاداش را با کینه‌ورزی می‌دهد، و در جود و بخشش گران‌طبع و متکلف است، قدر و منزلتی پست و کوچک دارد، در آنچه از آن او نیست دست و دل باز است، و درباره آنچه دارد تنگ نظر است.



از پیش می‌گفتند هرگاه چند امر در خاطرت به کشمکش درآمد، به آنچه در ارزش و منزلت برتر و بزرگتر است پرداز، اگر این بر تو آشکار نشد به آنچه بیشتر امید دست یافتن داری سرگرم شو، اگر این هم بر تو پوشیده و نامعلوم است

شایسته تر آنکه دیگر بدان بازنگردی تا فرصتی بهتر بدست آری.



و هم می گفتند مردان چهار قسم اند، دو قسم از آنها کسانی هستند که باید با تجربه از حال آنها آگاهی حاصل کنی، دو قسم دیگر کسانی اند که چگونگی وضع ایشان تجربه نمی خواهد. اما آن دو که باید آنان را بیازمایی و تجربه کنی، یکی از ایشان نیکوکاری است که همواره با نیکوکاران سر و کار دارد، دیگر تبهکاری است که با تبهکاران می آمیزد، تو چه میدانی شاید نیکوکار هرگاه با تبهکار آمیزش کند تغییر پذیرد و تبهکار شود و تبهکار هرگاه با نیکوکار بیامیزد به نیکوکار مبدل شود، بنابراین نیکوکار به تبهکار تبدیل شده و تبهکار به نیکوکار مبدل می شود. و اما آن دو که تجربه نمی خواهند و روشنی وضع و حال ایشان بر تو آشکار است، یکی از آنها تبهکاری است که در میان نیکوکاران است، و دیگر نیکوکاری است که در بین تبهکاران قرار گرفته است.



خردمند را بایست که دو آینه در دست گیرد، با یکی از آنها بدی های خود را در آن بنگرد، و بدان وسیله خود را کوچک پندارد، و تا می تواند به اصلاح خویش پردازد، و با دیگر آینه خوبی های مردم را ببیند و ایشان را بدان آراسته بیابد، و تا می تواند از آن خوبی ها بسود خویش برگیرد.



از دشمنی با خانواده و فرزند و دوست و ناتوان بهره یز، و با ایشان با دلیل و برهان به گفتگو پرداز.



بلائی که از آن رهایی یافتی تو را در بلای دیگر نیفتند، شاید از بلای دوم خلاصی نیافتی.



پاکدامنی و پارسایی شخص را نمی‌فریبید، و شخص زیرک و با خرد هرگز فریب نمی‌خورد. و از پاکدامنی شخص است که نگوید چیزی را که نمی‌داند، و از زیرکی اوست که در آنچه می‌داند پایداری و درنگ بکار برد.



عمل شخص به چیزی که می‌داند خطا و اشتباه است هوای نفس و خواهش دل است، (و هوای نفس آفت پرهزگاری و پاکدامنی است.) و ترک عمل به چیزی که میدانند صواب و درست است، سستی و سهل‌انگاری است، (و سهل‌انگاری آفت دین است) و اقدام به امری که نمی‌داند صواب و درست یا خطا و اشتباه است، نافرمانی و گردن‌کشی است، (و نافرمانی آفت خرد است).



و می‌گفتند: کسی که از تو برتر است بزرگش دار، و با کسی که از تو پایین‌تر است نرمی پیشه کن، و با امثال خود موافقت و ملایمت روا دار، زیرا این رفتار همانست که گواهی می‌دهد تو که بالاتر از خودت را بزرگ می‌داری از باب کوچکی و خضوع تو برابر او نیست، و نرمی تو برابر پایین‌تر از خودت نشانه چشم داشت خدمت از او نمی‌باشد.



پنج دسته‌اند که در پنج چیز کسی بر ایشان غبطه نمی‌خورد و آرزو نمی‌برد و خود بر آن پشیمان‌اند: سهل‌انگاری که زیاده‌روی کرده کارش را از دست داده است. کسی که در پی سختی‌ها و مصایب که بر او وارد شده دوستان و یاران خود را از دست داده است. آنکه دشمنش به ناتوانی و بی‌خردی او پی برده بر او دست یافته است. و آن کس که همسر صالح و درستکار خود را از دست داده گرفتار همسری ناصالح و بد رفتار شده است. و در آخر گناهکار غرق در گناه هنگام

بدرود گفتن با دنیا و مردن.



چند چیز است که جز با همتا و قرین خود راست نمی‌آید: خرد بدون پارسایی. حفظ و نگاهداری بدون اندیشه و خرد. به سختی خشم راندن بدون سنگدلی. زیبایی بدون شیرینی و حلاوت. شرافت و بزرگی بدون ادب. شادمانی بدون آسایش و ایمنی. بی‌نیازی و ثروت بدون جود و بخشش. جوانمردی بدون فروتنی. فراخ عیش بدون شایستگی و از عهده برآمدن. کوشیدن بدون توفیق و دست یابی.



چند چیز است که تابع و پیرو چند چیز دیگر است: جوانمردیها که جملگی تابع خرداند. رأی و نظر که تابع تجربه و آزمایش است، آرزومندی و غبطه که تابع نیکنامی است. سرور و شادی که تابع امن و آسایش است. خویشی و قربات که تابع دوستی و مودت است. عمل و کار که تابع تاب و توان است. دارایی و توانگری که تابع انفاق و بخشش است.



بینخ و بن عقل درنگ و پایداری است، و میوه‌اش تندرستی و عافیت است. اصل و تنه پرهیزگاری و پارسایی قناعت است و صرفه‌جویی، و میوه‌اش پیروزی و دست یافتن به مطلوب است. و اصل و ریشه توفیق و دست یابی کار است و کوشش، و میوه‌اش کامیابی است و ظفر.



در میان خردمندان از شخص تبهکار به نیکی یاد نمی‌شود، و نه از دروغگو در میان پاکدامنان، و نه از درمانده و خوار در میان جوانمردان و کریمان، و نه از ناسپاس و کافر نعمت.



هیچگاه با فریبکار دوستی میفکن، و از عاجز و درمانده یاری مجو، و از سست و ناتوان کمک مخواه.



از جمله چیزها که انسان نفس خویش را بدان آسایش میبخشد این است که در پی چیزی نباشد که مایل و خواستار آنست لیکن وجود ندارد، نه آنکه چیزی را که ناچار وجود دارد آن را نخواهد و بدان مایل نباشد.



از خوبیها آن را غنیمت شمار که در آنها شتاب بکار میبری، و در خواهشهای دل آن را که درباره اش تأخیر روا می داری، و از درد و بلا آنچه بر تو وارد می آید، و به تن آسایی و بیکاری سرخوش مباش، و از کار و کوشش بیم مدار.



هرکس چیزی از دنیا را بزرگ پندارد، و در صرف آن زیاده روی و گردنکشی کند. یا چیزی از دنیا را کوچک شمارد و درباره آن سستی و سهل انگاری بخرج دهد، یا چیزی از گناه را اندک شمرد و در ارتکاب آن جرأت ورزد، و از دشمن و گرچه حقیر باشد از راه غرور نپرهیزد، این همه از تباهی عقل و بیهودگی خرد است.



خردمند هرگز کسی را خوار و خفیف نمی شمارد. و سزاوارترین کسی که نباید او را خفیف و خوار شمرد سه دسته اند: پرهیزگاران، والیان، رفقا و دوستان. زیرا کسی که به پرهیزگاران خفت و خواری روا دارد، دین خود را به نابودی کشانده است. و آن که والیان را خوار و سبک کند، دنیای خود را تباه کرده است. و

آن کس که دوستان و رفیقان را خفیف و خوار دارد جوانمردی خود را بر باد داده است.



هر کس آهنگ پرداختن به اموری کند نیازمند به شش چیز است: ادب و فرهنگ، اجتهاد و کوشیدن و علم و دانش، توفیق و دست یابی، فرصت و مجال، اعوان و یاران. و این شش چیز نیز زوج و جفت‌اند. چنانکه رأی و ادب با یکدیگر جفت‌اند، زیرا رأی بدون ادب و ادب بدون رأی کامل نمی‌شود. اعوان و فرصت با یکدیگر جفت‌اند، زیرا اعوان جز در هنگام فرصت سودی ندارد، و فرصت جز با حضور اعوان پرداخته و تمام نمی‌شود. توفیق و اجتهاد با یکدیگر جفت‌اند چرا که اجتهاد سبب توفیق است و با توفیق اجتهاد به ثمر می‌رسد.



شخص خردمند با قناعت و محاسبه نفس از گناهان و عیب‌های بزرگ سالم و بی‌گزند می‌ماند.



خردمندی را نخواهی یافت که چیزی را با کسی در میان نهد که بترسد تکذیبش کند. نیز از کسی پرسشی نمی‌کند که از پاسخ وی رو بگرداند، و به کسی وعده‌ای نمی‌دهد که راهی به وفا کردن به آن نداشته باشد، و امید به چیزی نمی‌دارد که سببی برای امیدواری به آن نمی‌یابد، و اقدامی درباره کسی نمی‌کند که بترسد در آن ناتوان باشد. نیز خردمند از خود گذشته تن به ننگ تکذیب و دروغ‌زنی نمی‌دهد، و فریب بازار گرمی قوالان و سخنرانان را نمی‌خورد. همچنین خردمند از خود گذشته خواری سئوال را نمی‌پذیرد، و از بهره‌هایی که سئوال کنندگان می‌برند چشم می‌پوشد. نیز خردمند از خود گذشته‌گی کرده از نکوهش بدقولی و خلف وعده می‌پرهیزد، و خود را از ستایش وعده بیزار

می‌شمرد. و نیز از خود می‌گذرد، و به شادی امید و آرزو دل نمی‌بندد از بیم آنکه گرفتار نومیدی نشود. همچنین خردمند از مقام و مرتبه پیش افتادگان درمی‌گذرد، چراکه رسوایی و بدنامی مقصرین و خلافکاران را بدیده می‌نگرد.



عقل ندارد آن کس که لذت‌های دنیا وی را از آخرتش باز می‌دارد. و از خرد بشمار نمی‌آید که بهره‌مندی از دنیا دیده‌کسی را از زوال و نابودی آن بپوشاند.



نیکویی و خوب بودن را دو شخص بدست می‌آورند: یکی نیکبخت و سعادت‌مند، دیگر آنکس که بدو امید دارند، پس نیکبخت رستگار است، و آنکس که بدو امید دارند هرگز با کسی بدشمنی بر نمی‌خیزد. بنابراین شخص رستگار تا در قید حیات است صالح و نیکوکار است، و رویارو شدن با فتنه‌ها در دشمنی با دشمنان از قبیل هواهای نفسانی و دشمنان آدمی نژاد است.



خداوند سعید و نیکبخت را به رو آوردن به آخرت رغبت می‌بخشد چندانکه بگوید چیزی جز آخرت نیست و چون دنیا را فرو برد و به خاطر دست یافتن به آخرت از آن روگرداند خداوند وی را از بهره و نصیبش از دنیا محروم نمی‌کند، و از شادمانی‌اش در دنیا چیزی نمی‌کاهد. اما شقی و تیره‌بخت ابلیس او را همواره به رو آوردن به دنیا ترغیب می‌کند، چندانکه بگوید چیزی جز دنیا نیست، در این صورت خداوند دنیایی را که وی برگزیده و تا پایان با رسوایی در آن روبروست بر وی تیره و تار می‌سازد.



مردم چهار گونه‌اند: بخشنده، بخیل، ولخرج، صرفه‌جو. بخشنده آنست که بهره آخرت و دنیایش هر دو را متوجه آخرتش کند. بخیل آنست که بهره هیچ

یک از دنیا و آخرتش را متوجه هیچکدام از آنها نسازد. و لخرج آنست که بهره دنیا و آخرتش را جملگی صرف دنیا کند، و صرفه جو آنست که بهره هریک از دنیا و آخرتش را صرف خود آنها کند.



ثروتمندترین مردم کسانی اند که بیشتر نیکی و احسان می کنند.



شخصی از حکیمی پرسید: بهترین چیزی که انسان داراست چیست؟ حکیم در پاسخ گفت: غریزه عقل.

آن شخص پرسید: اگر نباشد؟ حکیم گفت: آموختن دانش. پرسید: اگر از آن محروم باشد؟ حکیم گفت: زبان راستگو. پرسید: اگر نداشته باشد؟ حکیم گفت: خاموشی همیشگی. گفت: اگر از آن نیز محروم باشد؟ حکیم گفت: مرگ ناگهانی.



بدترین عیب های انسان پوشیده بودن عیب های اوست بر خودش، چرا که هرکس عیب خودش بر خودش پوشیده باشد، خوبی های مردم نیز بر او پوشیده خواهد بود. و آنکه عیب خودش و خوبی های مردم بر او پوشیده باشد هرگز از عیبی که هنوز در خود نشناخته چشم نمی پوشد، و از خوبی هایی که در دیگران است و آترا نمی بیند هیچگاه بهره نمی برد.



گمنامی برای انسان زیباتر است از بدنامی.



کسی را نخواهی یافت که بخود بنازد ولی ستوده باشد، و نه خشمگین و شادمان، و نه آزاده و آزمند، و نه بزرگوار و حسود، و نه آزمند و بی نیاز، و نه اندوهگین و دارای دوست و رفیق.



چند خصلت است که نادان و جاهل بدان شادی می‌کند ولی جملگی برای او رنج و عذاب است. از جمله این که به دانش و جوانمردی می‌نازد ولی بهره‌ای از آن ندارد. دیگر آنکه به اخیار و نیکان که می‌نگرد از راه درشتخویی و خوار شمردن به سرزنش و شماتت ایشان می‌پردازد. و نیز هنگامی که با دانشمندی آرام و با صداقت و انصاف به گفتگو می‌نشیند صدایش را بلند کرده فریاد می‌کشد، و در آن وقت جاهلانی همچون خودش گرد او را گرفته به یاری‌اش برمی‌خیزند، و به فریادهای بلند و خنده‌های فراوان سرگرم می‌شوند. و هم این که جایگاه او در مجالس و نزد سلطان بالای جایگاه اهل فضل و کسائی که از او برترند بوده باشد.



از جمله دلایل سبکی و سستی عقل گوینده این است که خنده‌اش با گفتارش تفاوت دارد و بی‌مایگی او را نشان می‌دهد. یا آنکه شخص با دوستش به گفتگو می‌پردازد، و رفته رفته رشته سخن را از دست او می‌گیرد تا خودش همچنان سخن‌گو باشد. یا آنکه توقع و آرزو دارد رفیقش از سخن گفتن فارغ شده برابر او سر تا پا گوش باشد، لیکن چون دوستش خاموش شد وی از گفتار بازمانده نمی‌تواند سخن بگوید.



دانش زیاد بدون دین نابودی و فناست، و زیادی ادب بدون خشنودی خدا و سود نیکان و اخیار راهنما بسوی آتش است.



نیروی شدید حفظ و نگاه‌داری علمی که سودی در بر ندارد به عمل صالح زیان می‌رساند، و عقلی که انسان را از ارتکاب گناه باز ندارد صندوقدار شیطان

است.



از شرّ نادانی که با تو قرابت و نزدیکی یا انس و الفت دارد، یا در کارها از طرف تو مجاز است ایمن مباش، زیرا انسان هرچه به آتش نزدیکتر باشد ترسش از آن بیشتر است.

همچنین است جاهل اگر در مجاورت تو باشد تو را به رنج و تعب می‌افکند، و اگر با تو نزدیکی و مناسبتی داشته باشد بر تو جنایت می‌کند. و اگر با تو انس و الفتی داشته باشد باری بر دوشات می‌نهد که توان حمل آنرا نداری، و اگر با تو معاشرت کند تو را می‌ترساند و آزارت می‌دهد، اضافه بر این وی هنگام گرسنگی درنده‌ای است خونخوار، و در وقت سیری قدرتمندی است درشتخوی، و در صورت هم دینی راهنمایی است بسوی جهنّم. بنابراین گریختن تو از وی ضروری‌تر است از گریز از سمّ اژدها و شعله ترسناک آتش و وام سنگین و درد طاقت فرسا.



از پیش می‌گفتند به دشمنت اندکی نزدیک شو تا نیازت برآورده شود، ولی پیوسته بدو نزدیک مباش که دشمن بر تو جری می‌شود و خودت خوار می‌شوی و یارانت از تو رو برمی‌گردانند. و این به چوبی میماند که در آفتاب برپا داری، اگر کمی آنرا کج کنی سایه‌اش دراز می‌شود، و اگر بیش از حدّ کج کنی سایه آن کوتاه می‌گردد.



شخص هوشمند هیچگاه به دشمنش اطمینان نمی‌کند. زیرا اگر از وی دور باشد از حمله و هجوم او غافل نمی‌ماند، و اگر نزدیک او باشد از تاختن و فرود آمدن وی غفلت نمی‌ورزد، و اگر آشکار و پیدا باشد از کمین و گریز او ایمن

نیست، و اگر تنها باشد از مکر و فریبش بی ترس و بیم نیست.



سلطان هوشمند به وزیران باهوش فزونی می یابد، آن سان که دریا با مایه خود یعنی رودها افزون می شود.



پیروزی با هوشمندی است، و هوشمندی با گرداندن رای و نظر است، و رای و نظر با پوشاندن و نگاهداری اسرار است.



آن کس که به مشورت می پردازد - و گرچه در رای و نظر افضل و برتر از مستشار باشد - وی رایی به رای خود می افزاید، آن چنان که آتش با چربی روغن افروخته تر می شود.



مستشار باید در رای درستی که مشورت کننده در نظر دارد موافقت کند، و اگر خطا و اشتباهی نموده با رفق و مدارا وی را راهنمایی کند، و اگر هر دو در امری تردید دارند رای خود را بیشتر بکاوند تا رایزنی آن دو بر ایشان راست آید. شخص متکبر نباید در داشتن نام نیک و دوستان زیاد طمع ورزد، و نه بی ادب در شرف، و نه تنگ نظر و بخیل در ستایش، و نه آزمند در گردآوری آشنا و دوست، و نه سلطان خودبین و مغرور در پایداری قدرت.



از پا درآمدن در نرمی بیشتر سبب درماندگی است تا از پا درآمدن در معارضة و ستیزگی.



چهار چیز است که اندک آن کم به شمار نمی آید: آتش، بیماری، دشمن، وام.



سزاوارترین مردم به بزرگداشت و احترام سلطان بردباری است که دانای به امور، و فرصت‌های کار، و موارد سختی و نرمی، و خشم و خشنودی، و شتاب و درنگ، و نگران در امور امروز و فردا و عاقبت کارهای خویش باشد.



وسیله و سببی که شخص عاجز و ناتوان با آن به مورد نیازش دست می‌یابد، همان است که میان شخص توانا و خواسته‌اش واقع شده آنها را از یکدیگر جدا می‌کند.



اهل خرد و بزرگواری همواره در جستجوی راه و رسیدن به انواع کار نیک‌اند، ازینرو پیوستن دوستی و مودّت در میان اخیار و نیکان به شتاب صورت می‌پذیرد، و بریدن آن به کندی واقع می‌شود. و این در مثل به جام طلا می‌ماند که به دشواری می‌شکنند، و بهسازی آن سهل و آسان است. و بریدن رشته دوستی و مودّت میان بدان و بزهکاران به سرعت صورت می‌گیرد، ولی اتصال آن به کندی و دشواری، مانند کوزه سفالین که با آرام‌ترین دست زدن به آن می‌شکنند، و اتصال آن بیکدیگر هیچگاه میسر نیست. همچنین شخص بزرگوار دوستی‌اش را با یک دیدار یا شناسایی در یک روز اظهار و آشکار می‌کند، ولی شخص پست و دور از بزرگواری جز از روی خواهش و آرزو یا ترس و بیم با کسی نمی‌پیوندد، چرا که اهل دنیا با دو چیز در میان خود داد و ستد می‌کنند، و برای آن با یکدیگر می‌سازند: آنچه به نفس مربوط است، و آنچه که با دست سر و کار دارد. آنان که بدین صورت با یکدیگر داد و ستد می‌کنند، کسانی هستند که با کمک یکدیگر به بهره‌گیری می‌پردازند، بلکه از یکدیگر با مبارزه و پنجه درافکندن و دشنام دادن توقع سود و انتفاع دارند.



وجود پیروان و یاران و دوستان و چاکران نیست جز برای مال، و چیزی
جوانمردی را آشکار نمی‌کند جز مال، و رأی و نیرو بکار نمی‌آید جز با مال.



آن کس که دوست ندارد خاندان ندارد. کسی که فرزند ندارد یادآور ندارد.
کسی که خرد ندارد نه دنیا دارد نه آخرت. و کسی که مال ندارد هیچ چیز ندارد.



نیازمندی خشم و دشمنی را بسوی صاحب آن فرا می‌خواند، نیازمندی خرد
و جوانمردی را از انسان سلب می‌کند، دانش و ادب را برمی‌گیرد، و خلاصه
نیازمندی معدن هرگونه تهمت و محلّ گردآمدن هرگونه بلا و مصیبت است.
پس هرکس فقر و تنگدستی بر او چیره شود چاره‌ای جز این ندارد که شرم و
حیا را ترک کند، و هرکس شرم را کنار نهاد شادی‌اش را از دست داده، و هرکس
شادی را از دست داد همواره خشمگین است. و هرکس پیوسته خشمگین است
مورد آزار و اذیت است، و هرکس آزار بدو رسد اندوهناک و غمگین است، و
کسی که همچنان غمگین است خرد و فهم و حافظه‌اش را از دست داده است، و
بدیهی است هرکس عقل و فهم و حافظه‌اش را از دست دهد بیشتر گفتار و
کردارش در چیزهایی صرف می‌شود که به زیان او تمام می‌شود نه بسود او.



هیچ خوی و خصلتی نیست که برای بی‌نیاز و غنی مدح و ثنا باشد مگر این که
همان خوی و خصلت برای فقیر و نیازمند عیب است و بدنامی بدین شرح که:
اگر نیازمند دلیر و شجاع باشد سبک مغز نامیده می‌شود.

اگر نیازمند بخشنده باشد تباه‌کننده نامیده می‌شود.

اگر نیازمند بردبار و حلیم باشد ضعیف و ناتوان نامیده می‌شود.

اگر نیازمند بردبار و باوقار باشد کودن و کندذهن نامیده می‌شود.

اگر نیازمند گویا و زبان‌آور باشد یاوه‌گوی نامیده می‌شود.

اگر نیازمند همچنان ساکت و خاموش باشد ناتوان در سخن نامیده می‌شود.



از پیش گفته‌اند: هرکس به بیماری در جسم‌اش گرفتار شد چندانکه او را رها نمی‌کند، یا به فراق و جدایی از دوستان و رفیقان، یا به غربت و دوری از دیار بقسمی که نه جای شب بروز آوردن و خوابیدن دارد و نه راهی به بازگشت، یا به تهیدستی و فقری مبتلا شد که وی را ناچار به دست دراز کردن نزد این و آن کند مرگ برای او از زندگی بهتر است، بلکه مردن برای او راحت و آسایش است.



آنچه ما دیده و شنیده‌ایم همواره دو چیز بلاهای دنیا را به سوی اهل آن می‌راند: آز و طمع بردن، و دنیادار پیوسته در رنج و عذاب است، زیرا که همچنان به خوی آز و طمع مبتلا و گرفتار است.



از دانشمندان شنیدم که می‌گفتند: هیچ خردمندی مانند تدبیر و عاقبت‌اندیشی، و هیچ پرهیزگاری مانند بازداشتن نفس، و هیچ شرف خانوادگی مانند خوش‌خلقی، و هیچ بی‌نیازی مانند خشنودی نمی‌باشد. و سزاوارترین چیزی که می‌باید بر آن شکبیا بود آنست که راهی برای تغییر آن وجود نداشته باشد، و برترین نیکی رحمت و مهربانی نمودن است، و سرآغاز دوستی‌ها گشاده‌رویی است، و برترین خردمندی شناخت به آنچه هست و نیست می‌باشد، و آسوده‌خاطری به بازگشت و انصراف شایسته از چیزی است که راهی به آن وجود ندارد، و در دنیا شادمانی و سروری نیست که با یاران و دوستان برابری کند، و هم در دنیا غمی نیست که با اندوه از دست دادن ایشان

برابر باشد. و زیبایی سخن کامل نمی شود جز با حسن عمل و کار، مانند بیماری که داروی خود را بداند ولی خویشتن را با آن درمان نکند، در این صورت دانشش وی را بی نیاز نمی کند.



گاه شخص جوانمرد ولی نادار و تهیدست مورد احترام واقع می شود، مانند شیر دست و پا بریده که از آن می ترسند و گرچه زمین گیر است، ولی شخص ناجوانمرد همواره خوار و موهون است گرچه دارایی و مالش بسیار باشد، مانند سگ که نزد مردم بی مقدار است و گرچه به گردن بند و پای بر نجن آراسته باشد.



همواره پیمانت را با نفس خویش در چیزی که بدان وسیله شایسته نیکی و نیکنامی باشی برقرار کن، زیرا هرگاه چنین کردی خیر و نیکی در پی ات روان خواهد شد، آن سان که سیلاب بسوی پستی سرازیر می شود.



درباره چیزهایی که ثبات و بقایی ندارد گفته اند: سایه ابر، دوستی بدکاران، عشق زنان، خبر دروغ، مال بسیار، و خردمند هرگز به مال بسیار دل نمی بندد، و کمی آن وی را اندوهگین نمی سازد، بلکه مال و مایه خردمند عقل اوست و آنچه عمل نیک پیش از خود می فرستد.



سزاوارترین مردم به شادی زیاد، و زیست کریمانه و ستایش نیک کسی است که پیوسته منزل و مأوایش جایگاه دوستان و آشنایان صالح و درستکار اوست و انبوه آنان همواره نزد وی در آمد و شداند، این گروه وی را در شادی فرو می برند، او نیز آنان را به شادی وامی دارد، و همچنان در پی انجام کارها و برآوردن نیازهای ایشان روان است. و اگر شخص کریم و بزرگوار روزی به لغزش

درآید جز به کریمان تکیه نمی‌کند، مانند فیل که هرگاه درگل فرو رود جز فیلان او را از گل خلاص نمی‌کنند.



خردمند به کار نیکی که دست میزند چشم در پی آن ندارد، هرچند آن کار بزرگ و بسیار باشد، و اگر خود را به خطر افکنده و در راه خیر قدم نهد آن را عیب نمی‌داند، بلکه می‌داند فانی را فدای باقی کرده، و بزرگ را در قبال کوچک خریده است.



آنها که نزد صاحبان خرد بیشتر از هرکس مورد غبطه و آرزواند، کسانی هستند که پرسش می‌کنند و رستگارانند، پناه می‌گیرند و ایمن‌اند.



کسانی را که مردم در مال ایشان شریک نیستند بی‌نیاز بدان، و چیزی را خوشی و شادکامی مپندار که در آن ناکامی و تیرگی عیش وجود داشته باشد. مال به چنگ آورده را غنیمت مشمار زمانی که غرامت و تاوان در پی‌اش باشد و غرامت را نیز غرامت به حساب میاور اگر بهره و غنیمت همراهش باشد. و از زندگانی بشمار میاور اوقاتی را که در فراق و دوری از دوستان می‌گذرانی.



دیدار دوست دوستش را نوعی کمک و یاری به آرامش خاطر و دل خوشی بخشیدن به او در اندوههای اوست، و همچنین سبب نشر این کار پسندیده از جانب آن دو، چنانکه اگر میان دوست و دوستش جدایی افتد آرامش از وی سلب و از شادی محروم گشته است.



در زندگی کم می‌بینیم سختی و مشکلی را پشت سر نهاده به سختی و

مشکلی دیگر گرفتار می شویم.



راست گفته آنکه گفته است: شخص پیوسته در راه خویش روان است تا
آنگاه که پایش تلفزیده است، چون یکبار در زمین سست و نرم لغزید، لغزش او
همچنان تکرار می شود، و گرچه در زمین سخت و صاف روان باشد، زیرا بلا بر
چنین شخص گماشته شده، بنابراین همواره در تغییر و دگرگون شدن است، و
هیچ چیز برایش دوام ندارد و با هیچ چیز برقرار نمی ماند، چنانکه طلوع و افول
برای ستارگان طالع و آفل دوام ندارد، بلکه پیوسته در زیر و رو شدن و
دگرگونی اند، و طالع گاه آفل و آفل گاه طالع خواهد بود.



پایان

تمام شد کتاب و سپاس خدای یکتا را و درود خدا بر پیامبر ما محمد
صلی الله علیه وآله و صحبه و سلم تسليماً جسبنا الله و نعم الوكيل.



کتابخانه تخصصی ریاضیات
تأسیس ۱۳۵۶



عبد الله بن المقفع

ترجمته

[عن وفیات الاعیان]

هو عبد الله بن المقفع الكاتب المشهور بالبلاغة صاحب الرسائل البديعة . وهو من أهل فارس وكان مجوسياً فأسلم على يد عيسى بن علي عم أنسفاح والمنصور العباسيين ، ثم كتب له واختص به .

ومن كلامه (شربت الخطب رياً ولم اضبط رويأ ففاضت ثم فاضت فلا هي نظاماً وليست كلاماً) .

قال الهيثم بن عدي : جاء ابن المقفع الى عيسى بن علي فقال له قد دخل الاسلام في قلبي واريد ان اسلم على يدك .

فقال له عيسى : ليكن ذلك بمحضر من القواد ، ووجوه الناس فاذا كان الغد فاحضر .

